

بترک خواب می باید شبی گفت که زیر خاک می باید بسی خفت

آگاهی دادن شاپور خسرو را از شیرین

ملک سرمست و ساقی باده در دست	نوای چنک میشد شست در شست
درآمد گارخی چون سرو آزاد	ز دلداران خسرو با دل شاد
که بر دربار خواهد بنده شاپور	چه فرمائی در آید یا شود دور
«ه» ز شادی خواست خسرو جستن از جای	ذکر ره عقل را شد کار فرمای
بفرمودش در آوردن بدرگاه	زدلگرمی بجوش آمد دل شاه
که بد دل در برش ز امید و از بیم (۱)	به شمشیر خطر گشته بدو بیم
همیشه چشم بر ره دل دو بیم است	بلای چشم بر راهی عظیم است
اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست	غمی از چشم بر راهی بتر نیست
«۱۰» مبادا هیچکس را چشم (دیده) بر راه	کز او رخ زرد گردد عمر کوتاه
در آمد نقش بند مانسوی دست	زمین را نقشهای بوسه می (بر) بست
زمین بوسید و خود بر جای میبود	بسرسم بندگان بسریای می بود
گرامی کردش از تمکین خود شاه	نشاندا او را و خالی کرد خرگاه
پرسید از نشان و کوه و دشتش	شگفتی ها که بود از سر گذشتش (۲)
«۱۵» دعا برداشت اول مرد هشیار	که شه را زندگانی باد بسیار
مظفر باد بر دشمن سپاهش	میفتاد از سردوات کلاهش
«۱» مرادش با سعادت رهسپر باد (۳)	زنو هر روزش اقبالی دگر بساد
حدیث بنده را در چاره سازی	بساطی هست با لغتی درازی

(۱) در بعض نسخ است (که بد مسکین دلش ز امید و از بیم) .

(۲) در بعض نسخ است (شگفتیها که باشد سر گذشتش)

(۳) در بعض نسخ است (مرادش را سعادت راهبر باد)

چوشه فرمود گفتن چون نگویم
وز اول تا باخر آنچه دانست
از آن پنهان شدن چون مرغ از انبوه
بهر چشمه شدن هر صبح گاهی
«ده» وز آن صورت بصورت باز خوردن
وز آن چون هندوان بردن ز راهش
سخن چون زان بهار نو بر آمد
بخواش گفت کانه خورشید رخسار
مهندس گفت کردم هوشیاری
«۱۰» چو چشم تیرگر جاسوس گشتم (۵) بدکالت گمانگر بر گذشتم

بدست آوردم آن سرو روان را
چه دیدم؟ نیز رانی تازه روئی
بت سنکین دل سیمین میان را
مسیحی بسته در هر تار موئی

(۱) در چند نسخه است (فرو خواند آنچه خواند نمی توانست) . (۲) ماه مقنع ماهیست که حکیم بن عطا بشمبده از سیلاب ساخته بود و آنرا ماه نخشب و ماه مزور نیز گویند . (۳) فتنه دوم یعنی مقنون است یعنی فتنه جانها را با مقنون مقنون حال شاه ساختم . (۴) یعنی بار دیگر مکرر کن که او را چگرونه بدست آوردی . در بعضی نسخ است (شفاعت کردگان خورشید رخسار) . (۵) نرگری و گمانگری دوشغل جداگانه است و تیرگر در دکان گمانگر با چشم جاسوس اندازه گمر گمانی را که باندازه تبر اوست در طلب میباشد . در اینجا تیرگر کنایه از عاشق و گمانگر کنایه از معشوق و جاسوسی چشم عاشق و لطافت تشبیه و مراعات تناسب آشکار است . یعنی چون چشم عاشق با حالت جاسوسی بخانه معشوق بر گذشتم .

(الحاقی)

به پیودم سراسر مرز آن بوم
کجا بتوان سخن کردن ز رویش
سواد آن طرف تا سرحد روم
اگر وصف جالش بر تو خوانم
چه گویم زان کند مشکبویش
فرو ماند از آن گفتن ز بانم

- همه رخ گل چو بادامه زنگری (۱) همه تن دل چو بادام دو مغزی
 میانی یافتم کز ساق تا روی (۲) دو عالم را گره بسته بیک موی
 دهانی کرده بر تنگیش زوری (۳) چو خوزستانی اندر چشم موری
 نبوسیده لبش بر هیچ هستی مگر آینه را آنهم بمستی (۴)
 نکرده دست او با کس درازی مگر با (بر) زلف خود و آنهم بیازی
 بسی (بتی) لاغرتر از مویش میانش بسی شیرین تر از نامش دهانش

اگر چه فتنه عالم شد آن ماه چو عالم فتنه شد بر صورت شاه

(۱) بادامه - بفتح میم - پله ابریشم و نگین انگشتری و چشم مانند‌ی که از طلا و نقره بر کلاه طفلان برای دفع چشم زخم دوزند ، و در اینجا نگین انگشتری یا چشم مانند طلا و نقره مقصود است . در این بیت تصحیح نویسندگان بیش از حد نوشتن است .

(۲) مراد از ساق و روی سر تا پا است یعنی دو عالم علوی و سفلی را سر تا پای پوی میان گره بسته . عالم علوی از میان بیلا و سفلی از کمر پائین است . در بعضی نسخ بجای ساق (ناف) تصحیح کاتب است .

(۳) یعنی دهانی که از تنگی بر او یداد و زوری رفته ، یاء زوری نکره است . و کلمه (بر) زائد است یا بمعنی اندام . (۴) یعنی لب وی جز در مستی آینه را برای بوسیدن عکس لب خود نبوسیده .

(الحاقی)

اگر حورو یری بیند جلالش
 دو ابرو سر بهم پیوسته موزون
 رخی چون سرخ گل بر سرو آزاد
 دو چشمش چون دو کوکب بر رخ ماه
 طراوت برده لعل او ز بادام
 چو دیدم کان صنم را طبع شد رام
 بصد جلیت بر او خواندم فسونی
 چو از حال شهش آگاه کردم
 چو دیدم گو سر پیوند دارد
 بر او خواندم سراسر قصه شاه
 یری دیوانه گردد از خیالش
 بزه کرده کمان چون قوس گردون
 دوزخ گس مست و عالم رفته از یاد
 فروزان تر ز کوکب در سحر گاه
 یک از یک خوبتر اجزا و اندام
 بدانستم که صید افتاد در دام
 وزو جستم بریر لب که چونی
 چو طفلانش بشیر از راه کردم
 ز عشق شاه دل در بند دارد
 چنان که خوبستن بیرون شد آناه

چو مه را دل بسرفتن تیز کردم
رونده ماه را بر پشت شبرنگ
من اینجا مدتی رنجور ماندم
کنون دامنم که آن سختی کشیده
هـ شه از دلدادگی در بر گرفتم
سیاسش را طراز آستین کرد (۱)

پس آنکه چاره شدیز کردم
فرستادم بچندین رنگ (مکر) ویرنگ
بدین عنبر از رکابش دور ماندم
بمشگوی ملک باشد رسیده
قدم تافرق (زسرتابای) در گوهر گرفتم
بر او بسیار بسیار آفرین کرد

حدیث چشمه و سرشستن ماه
ملک نیز آنچه در ره دید یکسر
حقیقت گشتشان کان مرغ دمساز
۱۰ قرار آن شد که دیگر باره شاپور
ز مرد را سوی کان آورد باز
درستی داد قواش را بر شاه
یکایک باز گفت از خیر و از شر
باقصای مداین کرده پرواز
چو پروانه شود دنبال آن نور
ریاحین را بستان آورد باز

رفتن شاپور دیگر بار بطلب شیرین

خوشاملسکا که ملک زندگانست
نه هست از زندگی خوشتر شماری
بها روزا که آنروز جوانیست (۲)
نه از (چون) روز جوانی روزگاری

(۱) یعنی پیاس این خدمت از شاپور سپاسگذاری کرده و دست بخشش خود که سر
نا پای شاپور را در گوهر گرفته بود طرازوزینت و نقش دایم آسین خود فرار داد
طراز آسین کردن کتابه ازدوام و فراموش نکردنت .

(۲) در بسیاری از نسخ بجای (بها روزا) (بهن روزا) دیده میشود و نصیح
غلطست .

(الحاقی)

سراسر قصه های خوش بر گفت
چنانک از شاه خسرو هیچ نهفت

جهان خسرو که سالار جهان بود	جوان بود و عجب خوشدل جوان بود
نخوردی بی غنا يك جرعه باده	نه بی مطرب شدی طبعش گشاده
مغنی را که پارنجی ندادی (۷)	بهرستان کم از گنجی ندادی
بعشرت بود روزی باده در دست	مهین بانو درآمد شاد و بنشست
«ه» ملك تشریف خاص خویش دادش	ز دیگر وقتها دل بیش دادش
چو آمد وقت خوان دارای عالم	ز موبد خواست رسم باج برسم
بهر خوردیکه خسرو دستمگه داشت (۲)	حدیث باج برسم را نگه داشت
حساب باج برسم آنچه ناست	که او بر چاشنی گیری ناست
اجازت باشد از فرمان موبد	خورشها را که این نیک است و آن بد
«۱۰» بمی خوردن نشانند آنکه مهانرا	همان فرخنده بانوی جهانرا
بجام خاص می میخورد با او	سخن از هر دری میکرد با او
چو از جام نبرد تلخ شد مست	حکایت را بشیرین باز پیوست
ز شیرین قصه آوازگی کرد	بدل شادی بلب غمخوارگی کرد
که بانورا برادرزاده بود	چو گل خندان چو سرآزاده بود
«۱۵» شنیدم کادهم توسن کشیدش	چو عنقا کرد از اینجا ناپدیدش

- (۱) پارنج - حق القدم - یعنی هر مغنی را که پارنج نبداد بهرستان گنجی میخشد پس آنکه را پارنج میداد البته بهرستان گنجها میخشد .
- (۲) برسم - برون همدم گیاهی مقدس است که معان هنگام خواندن زند و پشت بردست گیرند . و باج برسم چنان بوده که هنگام خوان گسترده برای پادشاهان موبد بحال خواندن نیک و بدست گرفتن برسم خورشها را چاشنی و نیک و بد را تعیین میکرده و انگاه پادشاه از آن خورش میخورده است .

(الحاقی)

نبرد از عهد او تا عهد آدم از او خوشدلتری بر روی عالم

خبر (نشان) آورد از آن ماه دل افروز
 بر آن عزم که جایش باز دانه
 بسان مرغ در پروازش آرد
 فرو ماند از سخن بیصبر و بیپوش
 خروشی بر کشید از دل شغبناک (۱)
 نه در دامن که در دریای آبش
 بجان بسیارش پس جان سپارم
 که مستند بوس بادت زهره و ماه
 زمشرق تا بمنغرب زیر دستت

مرا از خانه یکی آمد امروز
 گر اینجا يك دو هفته باز مانم
 فرستم قاصدی تا بازش آرد
 مهین بانو چو کرد این قصه را گوش
 «ده» بخدعت بر زمین غلطید چون خاک
 که آن در کو که گر بینم بخوابش (۲)
 بنوک چشمش از دریا بر آرم
 پس آنکه بوسه زد بر مسند شاه
 ز ماهی تا بماه افسر پرستت

که اقبال ملاک در بنده پیوست
 چنین بسیار مید از در آرد
 مرا باید ز قاصد کرد آگاه
 بدو بخشم ز همزادان شبدیز
 جز این گلگون اگر بدرک نباشد
 بهمراهیش گلگون نیز گامست
 بجز گلگون که دارد زیر او پای

«۱۰» من آنکه گفتم او آید فرادست
 چو اقبال تو با ما سر در آرد
 اگر قاصد فرستد سوی او شاه
 بحکم آنکه گلگون سبک خیز
 که با شبدیز کس هم تک نباشد
 «۱۵» اگر شبدیز با ماه تمامست (۳)
 و گر شبدیز نبود مانده بر جای

(۱) در بعض نسخ است (بخسرو گفت کای از گره پاک) - (۲) در بعض نسخ
 است (کجا آن در که گر بینم بخوابش)
 (۲) یعنی اگر شبدیز هنوز در نزد شیرین است تنها گلگون نیز تک بهمراه شبدیز
 میتواند آمد و اگر شبدیز از دستش رفته جز بر گلگون سوار نخواهد شد.

(الحاقی)

ز بند نحصه ها آزاد گشتم
 امیدم هست کز خود شاد گردی

بدین گفتار تو دلشاد گشتم
 چنان کاین خسته را دلشاد کردی

ملک فرمود تا آن رخس منظور
 وز آنجا يك تنه شاپور برخاست
 سوی ملك مداین رفت پویان
 بمشکو در نبود آن ماه رخسار
 «۵» در قصر نگارین زد زمانی
 درون بردندش از در شادمانه
 چوسر در قصر شیرین کرد شاپور
 نشسته گوهری در بیضه سنگ
 رخس چون لعل شدزان گوهر پاک
 «۱۰» ثناها کرد بر روی چوماهش
 که چون بودی و چون رستی زبیداد
 امیدم هست کاین سختی بسین است
 یقین میدان که گر سختی کشیدی
 چه جایست این که بس دلگیر جایست
 «۱۵» در این ظلمت ولایت چون دهد نور (۴)

برند از آخور او سوی شاپور
 دو اسبه راه رفتن را بیاراست
 گرامی ماه را يك ماه جوان (۱)
 مع القصة بقصر آمد دگر بار
 کس آمد دادش از خسرو نشانی (۲)
 بخلوتگاه آن شمع زمانه (یگانه)
 عقوبت باره (۳) دید از جهان دور
 بهشتی پیکری در دوزخ تنگ
 نمازش برد و رخ مالید بر خاک
 پیرسید از غم و تیمار راهش
 که از بندت بود این بنده آزاد
 دلم زین پس بشادی بریقین است
 از آن سختی باسانی رسیدی
 که ز درایت که بس شوریده رایست
 بدین دوزخ قناعت چون کند حور

(۱) یعنی مسافرت وی در طلب آن ماه رخسار یکماه طول کشید . (۲) یعنی کسی از قصر بیرون آمد و شاپور نشانی خسرو را باوداد و بدان نشانی بقصرش بردند .
 (۳) عقوبت باره الخ یعنی باره وحصاری از عقوبت آکنده دید که از جهان دور افتاده
 (۴) ولا - بکسر اول بمعنی دوستی است . یعنی در این ظلمت کده نور محبت و چگونه نافه و چرا اینجای زشت را پسندیده و دوست داشته .

(الحاقی)

بهشت عدن جای حور بانند
 بهشتی مرغی ای تمال چینی
 چو در دوزخ رود رنجور باشد
 در این دوزخ بگو تا چون شینی

مگر يك عذر هست آن نیز هم لثك
 چون نقش چین در آن نقاش چین دید
 که تو اعلی و باشد اعل در سنك
 کلید کام خود در آستین دید
 سپاسش برد و بازش داد پاسخ

که گر غمهای دیده بر تو خوانم
 «ه» نه در گفت آید و نه در شنیدن
 ستم های کشیده بر تو رانم
 بدان مشکو که فرمودی رسیدم
 قائم باید بحرفش در کشیدن
 بهم کرده کنیزی چند جمش (۲)
 در او مستی ملامت دیده دیدم (۱)
 چه زهره برگشاده دست و بازو (۳)
 غلام وقت خود دکای خواجه خوشباش
 چو من بودم عروسی یارسائی
 بهای خویش دیده در ترازو
 از آن مستی جلب جستم جدائی

(۱) ملامت دیده آنگاه از زشت نامعلوم است . در بعض نسخ (ملامت ریزه) غلطت
 (۲) یعنی کنیزان چالی چندی بهم آورده همه غلام وقت خودند تا بخوشی کنند و
 بخود مگرینند اینخواجه ده را غنیمت دان و ساعی خوشباشی .
 (۳) خانه شرف زهره برج میزان و قدر و بهای وی در آنجاست . معنی این بیت و بیت
 بعد آنست که از آن کنیزان هر جائی که بهای خود را در ترازوی معامله و فروش
 بهسه اس دیده و زهره وار دست و پا برهنه بخریدار نسیم میشوند چون من یارسا
 بوده جدائی جستم . زهره را قدام بشکل زنی برهنه تصور کرده اند .

{الحاقی}

که ای اسناد عالم مرد قره نك
 مرا در کوره آش نشانند
 غلط گفنی که باشد اعل در سنك
 بجائی اینچنین ناخوش نشانند
 ندارم همدی دور از گروهم
 نشه در میان سنك و کوهم
 میرس از غصه های بی شرم
 بچو از جورهای روزگارم
 چه جوئی از من سختی کشیده
 ز آسانی بدشواری رسیده
 مرا دیدند و بر من رشك بردند
 چنان کز رشك من گوئی بردند
 دری دارم که آن در سفتی نیست
 بسی دارم سخن کان گفتنی نیست

دل خود بر جدائی راست کردم
وز ایشان کوشکی در خواست کردم
دلم از رشک پر خوناب کردند
بدین عبرت گهم پرتاب کردند
صبور آباد من گشت این سیه سنک
که از ناخنی چو صبر آمد سیه و ننگ
چو کردند اختیار این جای دلگیر
ضرورت ساخت میباید چه تدبیر
که پس آنکه گفت شاپورش که بر خیز
که فرمان اینچنین داد است پرویز

وز آنکاخن بر آنکگون نشاندش
بگلزار مراد شاه راندش
توزین بر پشت گلگون بست شیرین
پیویه دست برد از ماه و پروین
بدان بر ندگی زیرش همائی
پری می بست در هر زیر پشائی
وز آن سو خسرو اندر کار مانده
دش در انتظار یسار مانده
۱۰ اگر چه آفت عمر انتظار است
چو سر با وصل دارد سهل کار است
چه خوشتر ز آنکه بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری

آگاهی خسرو از مرگ پدر

نشسته شاه روزی نیم هشیار
بامیدی که گردد بخت بیدار (۱)
در آمد قاصدی از ره بتعجیل
ز هندستان حکایت کرد باییل

(۱) در بعضی نسخ است (بزم آنکه گردد بخت بیدار)

(الحاقی)

ملك پش مهین بانو است امروز
شبش روز است و روزش هست نوروز
ولی از بهر تو در انتظار است
نخورده می ورا در سر شمار است
بتو خرم کنم ایوان شه را
قران سازم بهم خورشید و مه را
شکر لب چون شنید از جای برخاست
بگرد از بهر خسرو بهره را راست
ز قصر آمد برون شیرین دلننگ
چو آید لعل بیرون از دل سنک
اگر چه همچنان شبیدر را داشت
بر آخر از برای شاه بگذاشت

- مژه چونکاس چینی نم گرفته (۱) میان چون موی زنگی خم گرفته
 بخط چین و زنك آورد منشور (۲) که شاه چین و زنك از تخت شد دور
 گشاد این ترك خو چرخ کیانی (۳) ز هندوی دو چشمش یاسبانی
 دو مرواریدش از مینا بریدند (۴) بجای رشته در سوزن کشیدند
 «ده» دو لعبت باز را بی پرده کردند (۵) ره سرمه بمیل آزرده کردند
 چو یوسف گم شد از دیوان دادش (۶) زمانه داغ یعقوبی نهادش
 جهان چشم جهان بینش ترا داد جهان نیزه در دستش عصا داد
 چو سالار جهان چشم از جهان بست ز نزدیکان تخت خسروانی
 «۱۰» که ز نهار آمدن را کار فرمای گرت سردر گلست آنجا مشوبش
 چو خسرو دید کایام آن عمل کرد (۷) و گرب با سخن با کس مگویش
 کند افزود و شادروان بدل کرد

(۱) نم در اینجا بمعنی آبست و از مزگان بمجاز چشم مفصود است بملافه حال و محل .
 یعنی چشم چون جام و کاسه چینی او از اشک پر آب شده بود . (۲) خط چین و
 زنك - بتناسب سیاهی زنك خط و خم و پیچ و چین های آنست . (۳) چون هرمز
 را در چشم میل کشیده و در زندان گنبد مگردید : آسمان ترك خو از هندوی سیاه
 دو چشمش یاسبانی و دیده بانی را بر گشاد و باز گرفت . کمان مصدر کمان نامه است
 بمعنی حادث یا جمع کون بمعنی وجود چون نوب و تاب و در اینجا کبان لفظ فارسی
 نیست . (۴) سر شاه را از سبزی بخت یا سبزه موی جوانی بسنا و دو چشمش را
 بمروارید تشبیه کرده یعنی دو مروارید او را بریده و عوض اینکه بر رشته کشند در
 سوزن کشیدند . (۵) یعنی پرده چشم را از پیش لعبت مردمك برداشته و جای سرمه
 در چشمش میل کشیدند . (۶) داغ یعقوبی کوری است . یعنی چون یوسف عدل از دیوان
 داد وی گم شد بجرم ستکاری کورش کردند . (۷) یعنی بر اندازه کنند گرفتاری
 و اندوه افزود و شادروان بلند را بکوتاه بدل کرد تا کند بدان برسد شادروان در
 اینجا بمعنی زیر کشگره یا سردخانه است .

درستش شد که ایندوران بدعهد
 هوای خانه خاکي چنین است
 عمل یا غزل دارد مهر با کین
 زینکش نیست ایمن هیچ جوئی (۱)
 «ه» چو در بند وجودی راه غم گیر
 بنه چون جان بیاد یاک بر بند
 جهان هندوست تارخت نگیرد (۲)
 در این دکان نیابی رشته نسائی
 که آتاهد کدوئی آب از سرد
 در درخت آنکه برون آرد بهاری
 فلک تا نماند پشت دو تائی
 چو بمردن کفن در کس نبوشند (۳)
 چو بایند بدان کنگونه محتاج
 لباسی پوش چو نخورشید و چو نامه
 ده بر افشان دامن ازهر خوان که داری

بقم با نیل دارد سر که با شهید
 گهی زنبور و گاهی انگبین است
 ترش تلخیست با هر چرب و شیرین
 مسلم نیست از سنگش سهوئی
 فراغت بایستد راه عدم گیر
 در زندان سرای خاک بر بند
 مگیرش سست تا سختت نگیرد
 که نبود سوز نیش اندر قفائی
 کز استسقا نگرده چون کدو زرد
 که بشکافد سر هر شاخساری
 بکس ندهد یکی جو مومیائی
 به از مردم چو گرم اطلس نبوشند
 که گردد بر در گرمابه ناراج
 که باشد تاتو باشی باتو همراه
 قناعت کن بدین يك نان که داری

(۱) یعنی هیچ جوی آبی بی خطر نباشته شدن از ریک و هیچ سهوئی از سنک حاده
 روزگار سلامت نست . (۲) یعنی هندوی جهانرا سست و سهل مگیر و این دشمن
 را خرد و بیچاره مشار و گرنه بسختی ترا خواهد گرفت . در بعض نسخ بجای
 (مگیرش) (بگیرش) شلطست . (۳) یعنی چون فلک کفن را بعد از مردن بمردن
 مپوشاند بهتر آنست که مرده زنده چون کرم بپله کفن اطلس نبوشند زیرا این اطلس
 کنگونه پس از مرگ بر در گرمابه بناراج مرده شویان خواهد رفت . مرده ها را
 آزمان مانند اهالی اغلب رساهای ایترمان در گرمابه میشته اند .

جهانا چند ازین بیداد کردن	مرا غمگین و خود را شاد کردن
غمین داری مرا شادت نخواهم	خرابم خواهی آبادت نخواهم
تو آن گندم نمای جو و فروشی	که در گندم جو پوسیده پوشی
جو گندم گوژ و چون جو زردم از تو (۱)	جوی ناخورده آکندم خردم از تو
«ه» تو را بس باد ازین کندم نمائی (۲)	مرا زین دعوی سنک آسیائی
همان بهتر که شب تا شب درین چاه	بقرصی جو کشایم روزه چون ماه
نظامی چون مسیحا شو طرفدار (۳)	جهان بگذار بر مشتی علف خوار
علف خواری کنی و خر سواری	پس آنکه نزل عیسی چشم داری
جو خر تا زنده باشی بار میکش (۴)	که باشد گوشت خرد در زندگی خوش

بر تخت نشستن خسرو بجای پدر

«۱۰» چو شد معلوم کن حکم الهی	بهرمز بر تبه شد پادشاهی (۵)
بفرخ تر زمان شاه جوانبخت	بدار الملک خود شد بر سر تخت
دش گرجه بشیرین مبتلا بود	بترك مملکت کفتن خطا بود

(۱) دانه گندم اندکی کوژ پشت است برخلاف دانه جو یعنی از جو رتو چون گندم کوژ و چون جو زرد رنگم و با آنکه مقدار جوی از گندم تو نخورده ام از جو رتو چون آرد خرد و درهم شکسته شده ام .

(۲) دعوی سنک آسیائی آدمی بناسبت این است که در بطن وی گندم بنحلیل میرود یعنی ترا این جو فروشی و گندم نمائی بس و مرا این سنک آسباوار دانه گندم و جو سودن کفایت . (۳) طرفدار اینجا بمعنی کناره گیر است . (۴) یعنی گوشت اندام خر در زندگی خوش است برای بار کشیدن و بعد از مردن گوشت خر بیفایده است . (۵) در بعضی نسخ است (بهرمز بر سر آمد پادشاهی) و غلطت زیرا ظاهر پادشاهی بر سر آمدن بمرک خنایی مردنست ولی تبه شدن پادشاهی بمعنی از دست دادن و ربودن دیگران .

ز دیگر سو نظر بریار میداشت
 ولایت را ز فتنه رستگاری
 جهان را عدل نوش روان شد از یاد
 دگر باره بنوش و ناز پرداخت
 بودی يك زمان بی جام و نخچیر
 پیرسید از رقیبان داستانش
 کز این قصر آن نگارین رخت بر بست
 چو شاهنشاه فرمودش چرا برد
 عجب درماند و عاجز شد درین باب
 تك شدینز گردش غمگساری
 بامید گهر با سنك می ساخت

زيك سو ملك را بر کار میداشت
 جهان را از عمارت داد یاری
 زبس کافتادگان را داد میداد
 چو از شغل ولایت باز پرداخت
 «۹» شکار و عیش کردی شام و شبگیر
 چو غالب شد هوای دلستانش
 خبر دادند که اکنون مدتی هست
 نمیدانیم شاپورش کجا برد
 شه از تبرك این گردنده دولاب
 «۱۰» ز شیرین بر طریق یادگاری
 بیاد ماه باشبرك می ساخت

باز آوردن شاپور شیرین را پیش مهین بانو

ملك را یافت از میعاد گه دور
 بگلزار مهین بانو دگر بار
 فلک را آفتاب و دیده را نور
 که بودند از پی شیرین پریشان
 زمین گشتند و در پایش فتادند
 جهانی وقف آتش خانه کردند
 که از شادی ز شادروان برون بود (۲)
 بمیرد زندگانی باز یابد

چو شیرین را ز قصر آورد شاپور
 فرود آوردش از گلگون رهوار
 چمن را سرو داد و روضه را حور
 «۱۵» پرستاران و نزدیکان و خوشان
 چو دیدندش زمین را بوسه دادند
 بسی شکر و بسی شکرانه کردند (۱)
 مهین بانو شاید گفت چون بود
 چو پیری کو جوانی باز یابد

(۱) شکر سپاسگنداری و شکرانه نثرو تثار است .

(۲) شادروان اینجا سردرخانه است . یعنی از شادی در خانه نمی گنجید .

سرس در بر گرفت از مهرسانی
 نه چندان داخوشی و مهر دادش
 ز گنج خسروی و ملک شاهی
 شکنج شرم در مویش نیورد
 «۹» چو میدانست کان نیرنگ سازی
 جهان از سر درفتش زندگانی
 که در صد بیت نتوان کرد یادش
 فدا کردش که میکن هر چه خواهی
 حدیث رفته بر رویش نیورد
 دایمی روشن است از عشق بازی

دگر گز شه نائها بود دیده
 سر خم بر می جوشیده میداشت (۱)
 دلش میداد تا فرمان پذیرد
 بوازشهای بی اندازه کردش
 «۱۰» همان هفتاد اعبت را بدو داد
 دگر ره چرخ اعبت باز دستی
 جوشیرین باز دید آندخترانرا
 «۱۱» مای لهور و نشاط اندیشه کردند
 وزان سیهین بران لختی شنیده
 بدل خورشید را بوشیده میداشت
 قوی دل کرده و درمان پذیرد
 همان عهد نخستین تازه کردش
 که تا بازی کنند با اعبت نهاد
 پیازی ببرد با اعبت برستی
 زمه پیرایه داد آن اخترانرا
 همان بازار بیشین بر شه کردند

(۱) چون می در خم بجوش آید سر او خم را بدور می اندازد . یعنی «هین با و
 مخواست عنق شیرین را خاوش کند و این بازی بود محال از قبل سر او بر خم
 می جوسیده نهان و آفتاب بگل اندودن .

(الحاقی)

دش میداد و گفت ای شمع گلشن
 مبادت از برم یکدم جدائی
 مکن دوری ز مادر تا توانی
 چرزین گونه حدیثی چند برخواند
 چراغ دیده و مهتاب روشن
 که تو جانی مرا در آشنائی
 که بس تلخست بی تو زندگانی
 بدان شیرین سخن شکر بر افتانند

گریختن خسرو از بهرام چوبین

- کلید فتح را دندان پدید است (۱) که رأی آهنین زرین کلید است
 ز صد شمشیر زن رای قوی به ز صد قالب کلاه خسروی به
 برای اشگری را بشکنی پشت بشمشیری یکی تاد، توان گشت
 چو آگه گشت بهرام قوی رای که خسرو شد جهانرا کار فرمای
 «ه» سرش سودای تاج خسروی داشت بدست آورد چون رای قوی داشت
 دگر کاین نهمش بر طبع ره کرد (۲) که خسرو چشم هر مزر را تبه کرد
 نبود آگه که چون یوسف شود دور فراق از چشم یعقوبی برد نور
 بهر کس نامه پوشیده بنوشت برای بیان کرد نقش خوب را زشت
 کزین کودک جهانداری نیاید پدر کش بادشاهی را نشاید
 «۱۰» بر او یک جرعه می هم رنگ آذر گرامی تر ز خون صد برادر
 ببخشد کشوری بر بانگ رودی زلمه کی دوستر (۳) دارد سرودی
 ز گرمی ره بکار خود نداند ز خامی هیچ نیک و بد نداند
 هنوز از عشق بازی گرم داغست هنوزش شور شیرین در دماغست
 ازین شوخ سر افکن سر بتابید (۴) که چون سر شد سردیگر نیابید
 «۱۵» همان بهتر که او را بند سازیم چنین با آب و آتش چند سازیم

(۱) دندان پدید کردن کنایه از سخن گفتن است چنانکه دندان سپید کردن کنایه از خندیدن است یعنی کلید با یزبانی بسخن آمده و میگوید که رأی آهنین مرد کلید زرین گشایش گنجهای سعادت در بسته است. (۲) یعنی سبب دیگر برای شورش بهرام این بود که نهمت کور ساختن خسرو بدر خود پوز و زرا در طبع وی راست آمده بود. (۳) در بعض نسخ دوست راست و ای در نسخ بسیار گفته همه (دوستر) میباشد. (۴) یعنی ازین شوخ خورنیز بر گردید که اگر سر شمارا از یکر افکنند سردیگر بجای این سر نمیتواند گذاشت.

(الحاقی)

چو آتش کرده باشی باشدت دود چو آتش مرد خاکتر شود زود
 کسی کو بر پدر این غدر سازد دیگر یگانگدرا کی نوازد

هگر کز بند ما پندی یذیرد و کز نه چون پدر مرد او بهیرد
 شما گیرید راهش را به شمشیر که ایناب من رسیدم تند چون شیر
 بتدیری چنین آن شیر کین خواه رعیت را برون آورد بر شاه

شهنشه بغت را سرگشته میدید رعیت را ز خود برکشته میدید
 «ه» بزر اقبال را برزور میداشت باوردی (۱) دشمنان را کور میداشت
 چنین تا خصم اشگر دسر آورد رعیت دست استیلا بر آورد
 زبی بستی چو تاجز کشت پرویز ز روی تخت شد بر پشت شبیدیز
 در آن غوغا که تاج او را گره بود سری برد از میان کز تاج به بود
 کیانی تاج (تخت) را بی تاجور ماند جهان را بر جهانجوی در ماند
 «۱۰۶» چو شاهنشه ز بازیهای ایام (۲) بقایم ریخت با شمشیر بهرام
 بشطرنج خلاف این نعل خنوزیز بهر خانه که شد دادش شه اسبیز
 بعد نیرنگ و دستان راه و بیراه (۳) باذر باینگان آورد بتگاه

(۱) یعنی بازر کرد بی چشم دشمنان را کور داشت. در پس نسخ است (بکوری چشم دشمن الخ). (۲) یعنی چون شاهنشاه از بازی روزگار متاوب و بزبون گردید نعل خنوزیز زمانه در بازی شطرنج مخالفت بهر خانه که بر داشت او را شه انگیز کرده و بیرون راند. شه انگیز برون راندن شاهست بوسله رخ یا پل یا مهره دیگر که باصطلاح امروزی (اش) میگویند. قایم ریختن - اشاره از عجز و زبونت. (۳) در بعض نسخ است (بعد نیرنگ و رنگ از راه و بیراه).

(الحاقی)

رعیت موج مزید هجرت دریا ز غوغای جهان خسرو بهرجا
 چو بهرام این چنین شطرنج را باخت ملک پرویز منصوبه دیگر ساخت
 بدان آمد که یک منصوبه بازد نه با پلان بهم شه مات سازد
 در آن گرمی که بهرام اسب میبخت بیازی شاهرا منصوبه ساخت
 چو در بازی صنعت کرد بهرام ز عرصه شاه برون رفت ناکام

وز آنجا سوی موغان کرد منزل (۱) مغانه عشق آن بتخانه در دل
 بهم رسیدن خسرو و شیرین در شکار گاه

چنین گوید جهان دیده سخنگوی که چون میشد در آن صحرای جهانجوی
 شکاری چون شکر میزد زهر سو بر آمد گرد شیرین از دگر سو
 که با یاران جماعت آن دل افروز (۲) بعزم صید بیرون آمد آن روز

«ه» دو صید افکن بیکجا باز خوردند بصید یکدیگر پرواز کردند

(۱) بدلیل کلمه مغانه ظن قوی چنانست که (موغان) صحیح باشد نه (موقان) ولی
 در تمام نسخ کهنه و نازه با طافت . (۲) جاش یعنی بازیگر یا غزلخوان یا موی
 سترنده .

(الحاقی)

در آن صحرای خرم رخس میراند	سرود عاشقانه باز می خواند
که گویی یار ما را کار چون شد	کزان بازی ز ملک خود برون شد
چگونه رست ازین بازی بهرام	چه پیش آوردش این بد عهد ایام
نشد بر ما نشانش آشکارا	کجا بردش سپهر بی مدارا
ملک چون پیدلان سرگشته میشد	ز تاج و تخت خرد برگشته میشد
بدان غمگین که ملک از دست رفته	بترکی هندوئی ملکش گرفته
دل اندر بر طپان از بهر یارش	چو شب تاریک گشته روز گارش
دلش حیران شد از بی یاری بخت	فتان خزان ز نا همواری بخت
شکایت کرد از احداث زمانه	که پیش آورد چندانش بهانه
هیگفت این نمی بینم ز بهرام	عباست این که با من کرد بهرام
ز دوران این همه سختی کشیدم	بتلخی ماندم و شیرین ندیده
بدل غرقه بتن رنجور ماندم	ز نخت پادشاهی دور ماندم
بشوریده دل از سودای شیرین	غناده در سرش شوغای شیرین
ازین سو دل شده بی یار مانده	وز آنسو گل شده با خار مانده
اگر لب تلخی ملکش فرو بست	پس از تلخی بشیرین باز پوست

الحق شاعر شعر الحاقی از شعرای انقلابی عصر ما سبق برده و مخصوصاً در تلخ

و شیرین صنعت مناسب را کاملاً رعایت کرده است !!

بجان آیم اگر جان میپذیری
 ثناها گفت افزون ازقیاسش
 ز مهمان بردن (کردن) شاهش خبر داد
 بر اسباب غرض شاهنشاهی یافت
 نثار افشاند بر خورشید و مهتاب
 که طوبی بود از آن فردوس شاخی
 دو میدانش فراخی و درازی
 چنان نزلی که باشد رسم شاهان
 که بتوان در حسابش دستخوش کرد
 چو جان شیرین شدی باز شیرین (۲)

ملك گفتا چومهمان میپذیری
 سجود آورد شیرین در سپاسش
 دو اسبه پیش بانو کس فرستاد
 مهین بانو چو از کار آگهی یافت
 «۵» باستقبال شد بانزل و اسباب
 فرود آورد خسرو را بکاخ
 سرائی بر سپهرش سرفرازی
 فرستادش بدست عنبرخواهان
 نه چندانش خزینه پیشکش کرد
 «۱۰» ملك را هر زمان در کار شیرین

بقیه از صفحه قبل

زیرا از نبل رنگ سیاه و سبز هر دو تواند میشود . استعمال در معنای اول فراوان و در معنای نانی کم است ولی نظامی چندین جا استعمال کرده یکی در همین اثناست صفحه (۶) سطر (۱۲) گوید :

طبايع را يکايک ميل درکش بدین خوبی خردا نل درکش

یعنی از نابود ساختن طبايع و شهوات خرد را سرسبز و خوشبخت کن .

حکیم آخری طوسی در کتاب جواهر الاسرار دو سه بیت مشکل نظامی را بترجمه پرداخته و از جمله در این بیت گوید : این بیت اشارتست بواقعه بهمن بنت همای که مادر او را در آب انداخت و کازرش پیدا کرد و باعث خوشبختی بازار گردید . یا آنکه اشارتست بیاریدن باران در خانه مور که دانههای افاده را سرسبز میکند و پیل کنایه از ابراست . ولی حق آنست که این دو موضوع دو مصداق از هزاران مصداق این میتند و معنی بیت اینست که اگر بزرگی بر خردی مهمان شود آن خرد صاحب جاه و سعادت میشود و در حقیقت این بیت سمدی ترجمه آنست :

کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسد که بر سرش فکند سایه چون توسلطانی

(۱) یعنی بدست عنبرخواهنده .

(۲) در بعض نسخ بجای بازار (دیدار) (رخسار) است .

اندرز و سو گند دادن مهین بانو شیرین را

- چو دهقان دانه در گل پاک ریزد (۱) ز گل گر دانه خیزد پاک خیزد
 چو گوهر پاک دارد مردم پاک کی آلوده شود در دامن خاک
 مهین بانو که پاکی در گهر داشت ز حال خسرو و شیرین خبر داشت
 در اندیشید از آن دو یار دلمکش که چون سازد بهم خاشاک و آتش
 «بشیرین گفت کای فرزانه فرزند نه بر من بر همه خوبان خداوند
 یکی ناز تو و صد ملک شاهی یکی موی تو و ز مه تا بماه می
 سعادت خواجه تاش سایه تو صلاح از جمله پیرایه تو
 جهانرا از جمالت روشنائی جمالت در پناه پارسائی
 تو گنجی سر بمهری نابسوده (۲) بد و نیک جهان تا آزموده
 «۱۰» جهان نیرنگ ها داند نمودن (۳) بدر دزدیدن و یاقوت سودن
 چنانم در دل آید کاین جهانگیر به پیوند تو دارد رأی و تدبیر
 گر این صاحب جهان دل داده تست شکاری بس شگرف افتاده تست (۴)
 ولیکن گر چه بینی ناشکیبش نه بینم گوش داری برفربش (۵)

- (۱) یعنی از دانه گندم پاک و خوب دانه خوب و از تخمه پاک فرزند پاک بوجود میآید.
 در بعضی نسخ بجای دانه (خوشه) تصحیح کاتبست .
 (۲) در بعض نسخ است (تو گنجی سر بمهر و نابسوده) .
 (۳) در دزدیدن و یاقوت سودن در اینجا اشاره بکیفیت مواهه از طرفین است .
 (۴) در بعض نسخ بجای شگرف (بزرگ) است .
 (۵) اینصراع دعا و نیایش است . یعنی مبادا من چنان روزی را بینم که تو فریب
 او را خورده باشی .

نباید کز سر شیرین زبانی
خورد حلوای شیرین را یگانی
فرو ماند ترا آلوده خویش
هوای دیگری گیرد فرا پیش

چنان زی با رخ خورشید نورش
که پیش ازنان نیفتی در تورش
شنیدم ده هزارش خوبرویند
همه شکر لب و زنجیر موبند
ده دلش چون زائمه گلهای بخندد (۱)
چگونه در گلی چون مهر بندد
بلی گسر دست برگوهر نیابد
سر از گوهر خریدن بر نتابد
چو بیند نیکعهد و نیکنامت
فلک را (در) پارسائی بر تو گردد
زمن خواهد به آیینی تماحت
چو تو در گوهر خود پاک باشی
جهان را (در) پادشائی بر تو گردد
بجای زهر او تریاک باشی
وگر در عشق بر تو دست یابد
ترا هم غافل و هم هست یابد
جووبس از نیکنامی دور گردی
بزشتی در جهان مشهور گردی
اگر او ماهست ما نیز آفتابیم
وگر نیکسرواست افسر آسیابیم

(۱) یعنی کسیکه با ده هزار گل در خنده است در یک گل مهر نخواهد بست . در بعض نسخ بجای بخندد (نخندد) دیده میشود .

(الحاقی)

اگر چه پارسا و نیکنامی
و گر چه با جال و با نظامی
بیفتی از طریق پارسائی
زبان دارد بکار پادشائی
اگر خورد آب جوانی نوشیرین
زمهرت سبر گردد هر چه را بن
چو لیلی پاک شر در چاره سازی
چو بجنون سرمکش در عشق بازی
نباید در هوای دل فسادن
عنان دل بدست دیو دان
رخ ماهت بچنگ ننگ خراش
اگر چه عاشقی آهسته میباش
به پیش هر که باشی تا توانی
بجرات کرد باید زندگانی
که مردان بر زنان بسیار خندند
زنان خود گر بموئی شیر بندند

- پس مردان شدت مردی نباشد (۱) زن آن به کش جوانمردی نباشد
 بسا گل را که نغز و تر گرفتند بیفکندند چون بسو بر گرفتند
 بسا باده که درساغر کشیدند (۲) بجرعه ریختندش چون چشیدند
 تو خود دانی که وقت سرفرازی زناشوئی بهست از عشق بازی (۳)
 «۹» چوشیرین گوش کرد آینه چو نوش (۴) نهاد آینه را چون حلقه در گوش
 دلش با آن سخن همداستان بود که او را نیز در خاطر همان بود
 بهفت اورنگ روشن خورد سوگند (۵) بروشن نامه گیتی خداوند
 که گر خون گریه از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش
 چو با تو دید آن سوگند خواری پدید آمد دلش را استواری
 «۱۰» رضادادش که در میدان و در کاخ نشیند با ملک گستاخ گستاخ
 بشرط آنکه تنهایی نجوید میان جمع گوید آنچه گوید (۶)

چو گان با ختن خسرو با شیرین

دگر روزینه کز صبح جهانتاب (۷) طلی شد لعل بر لؤلؤی خوشاب

- (۱) قافیت مردی با جوانمردی از قبیل قافیت سودمند با ارجمند است که شهرت ترکیبی ارجمند و جوانمرد آنرا بمنزله یک کلمه مفرد قرار داده و مجوز قافیت شده .
 برخلاف سودمند و بهره مند و مرد و نیکمرد که قافیت آنها غلط است . (۲) در ساغر کشیدند یعنی درساغر کردند . (۳) در بعض نسخ است (زناشوئی به از معشوقه بازی)
 (۴) در بعض نسخ است چوشیرین نوش کرد . (۵) هفت اورنگ روشن هفت آسمان و روشن نامه خداوند نامه آسانی از قبیل زند و استاست . (۶) در بعض نسخ بجای (نجوید) و یگوید (نجویند) و بگویند تصحیح کاتب است . (۷) یعنی روز دیگر که صبحگاه لؤلؤ خوشاب ستارگان را بلعل خورشید اندود . تعیر از خورشید بلعل فراوان دیده میشود مانند (چو لعل آفتاب از کان بر آمد) و غیر از آن .

(الحاقی)

شده همرا درودشت از حیرا

نشست شاد شیرین با شیرا

- ۱) بزك داری ز لشکرگاه خورشید (۱) عنان افکنند بر برجیس و ناهید
- همان یکشخص گین را ساز کرده (۲) همان انجم گری آغاز کرده
- چو شیر ماده آن هفتاد دختر ده «بچوگان خود چنان چالاک بودند
- خدك نرکش (نرگس) اندر سر و بستند
- همه برقع فرو هشتند بر ماه
- برونشد حاجب شه بار شانداد (۳) شه آنکاره دل در کار شانداد
- نوازش کرد شیرین را و برخواست
- «۱۰» چه دید؟ الحق بتانی شوخ و دابند
- وز آن غافل که زور و زهره دارند
- ز بهر عرض آن مشابین بقابان
- چو در بزیکه میدان رسیدند
- بر روی شیرین شدند آشوب در سر
- که گوی از چنبر گردون رودند
- چو سروی بر خدك زین نشستند
- روان گشتند سوی خدهت شاه
- سراینی پرشگر شهری پر از قند
- به میدان از سواری بهسره دارند
- به نزهت سوی میدان شد شتابان
- بر رویان ز شادی می بریدند

(۱) بزك طلايه و پشرو اشگر و برجیس ستاره مشتریست و در اینجا اشارت بخسروست. ناهید ستاره زهره و در اینجا کنایت از شیرین و عنان افکندن کنایه از اختیار بردست داشتن است. یعنی بزك داری و پشروی کردن از اشگر خوردن عنان اختیار بدست برجیس و ناهید که خسرو و شیرین باشند داده بامدادان بطرف دشت و کوه پیش از سپاه نور خورشید رهسپار شدند.

(۲) یعنی همان برجیس که خسرو باشد يك تنه در بزك داری سازدین کرده و همان ناهید که شیرین باشد انجم گری و ستاره سازی از دختران را آغاز نهاده. در بعضی نسخ بجای (انجم گری) (انجم گریز) و در بعضی نسخ (همان کار نخستین) بجای (یکشخص این) تصحیح کتاب است. (۳) شه آنکاره یعنی شاهی که کارش معاشه و منازله با دختران بود. نامه آنکاره لغت عامی بازاریست ولی حکیم نظامی بسیار اتفاق می افتد که همان بازاری و عامی را از حسن استعمال مقبول و خاص میکند در بعضی نسخ است (شه دل داده).

پدید آمد ز هر کبکی عقابی	روان شد هر مهمی چون آفتابی
چمن را فاختند و صید را باز	چو خسرو دید کان مرغان دمساز
براین پهنه زمانی گوی بازیم	بشیرین گفت هین (هان) تارخش تازیم
شگرفان شور در میدان فکندند	ملک را گوی در چوگان فکندند (۱)
زمین زان بید صندل سوده بر ماه (۲)	«۵» ز چوگان گشته بیدستان همراه
شکستی در گریبان گوی خورشید (۳)	بهر گوئی که بردی باد را بید
زدیگر سوشه و فرمانبرانش	ز یکسو ماه بود و اخترانش
تذرو و باز غارت می ربودند	گوزن و شیر بازی می نمودند
گهی شیرین کرو دادی و گه شاه	گهی خورشید بردی گوی و گه ماه
طاوافی گرد میدان در گرفتند	«۱۰» چو کام از گوی و چو کابیر گرفتند
چو روز و شب همی کردند جولان	بشیدیز و بگلگون کرد میدان

- (۱) در يك نسخه كهنه است (ملك را گوی جو چوگان فکندند) .
- (۲) چوگان از یید و یید طبری سرخ و برنگ صندلست . یعنی از چوگان یید هم راه بیدستان شده و زمین از آن یید برفرق ماه صندل سای شده و چهره او را از خجالت آن ماهرویان سرخ کرده و (حمرة الخجل) را مصداق داده بود .
- (۳) یعنی بهر گوئی که چوگان یید از دست باد میربود گوی خورشید را در گریبان آسمان فرو برده و میشکست . شکستن گوی خورشید بسبب آنست که پش این گوی که لطمه چوگان نازنینان را خورده خجل و شرمسار شده زنیخ بر خود میزد یا بناسبت آنست که چوگان هنگام بالا رفتن سر خورشید را می شکست و بگریاش فرو میبرد . ممکن است از خورشید رخسار آنخویان مقصود باشد زیرا هنگام بردن گوی و زدنش به چوگان سر چوگان زن چندان زیر میآید و خم میشود که گوئی ز نخواستش بگریبان فرورفته در بعض نسخ است (بهر گوئی که بردی باد از آن یید) یعنی هر گوئی که باد از دست چوگان یید میربود . و در هر صورت خجل شدن خورشید لایب است .

وز آنچاسوی صحرا ران گشادند (۱) نه چندان صید گوناگون فکندند
 بزخم نیزه ها هر تازیانی
 بنوک تیر هر خاتون سواری
 «ه» ملک زان ماده شیران شکاری
 که هر بک بود در میدان همائی
 ملک می دید در شیرین نهائی
 سرین و چشم آهو دید ناگاه
 غزالی مست شمشیری گرفته
 «د» از آن نخجیر پرد از جهانگیر
 چو طاوس فلک بگریخت از باغ
 شدند از جاوه طاوسان گسته
 همه در آشبانها رخ نهفتند
 دگر روز آستان بوسان دویدند ۱۴۱
 «ه» همانچو گان و کون آغاز کردند
 در بنکر دند ماهی عمر خود صرف
 ملک فرصت طلب می کرد بسیار
 نیامد فرصتی با او پندیش

بصید انداختن جولان گشادند
 که حدش در حساب آید که چمندند
 نیستان کرده برگوران زمینی
 فرو داده ز آهو مرغزاری (۲)
 شگفتی مانده در چابک سواری
 بدعوی گاه نخجیر از دهائی
 کز آن صیدش چه آرد از مغائی
 که پیدا شد بصید افانیدن شاه
 بجای آهوی شیری گرفته
 جهانگیری جو خسرو کشت نخجیر (۳)
 بگل چیدن بیابان آمد سیه زاغ
 پیر زاغ رنگان بر نشسته
 زرنج ماندگی تا روز خفتند
 بدرگاه ملک سف بر کشیدند
 همان نخجیر کردن ساز کردند
 وزیر حرفت نیفتادند یا حرف
 که با شیرین کنند یات نهفته بر کار
 که در بند توقف بد کلیدش

(۱) ران گشادن کنایه از سوار شدن و ناخن است . (۲) فرود داده - یعنی فرود
 افکنده . در بعض نسخ است (فرود آورده ز آهو - مرغزاری) . (۳) در بعض نسخ
 است .

از آن نخجیر کردن (میکرد) آن جهانگیر جهانگیری جو خسرو کرده نخجیر
 (۴) یعنی دختران در حالت آسان بوسی دویدند یا آن دختران آسان بوس دویدند .

شبانگه کان شکراب باز میگشت	همای عشق بی پروا از میگشت (۱)
تنهنشه گفت کای بمر نیکو انشاه	جمالت چشم دولت را نظرگاه
بیا تا بامدادان ز اول روز	شویم از گنبد پیروزه پیروز
می آریم و نشاط اندیشه گیریم	طرب سازیم و شادی پیشه گیریم
«ه» اگر شادیم اگر غمگین در ایندیر	نه ایم ایمن ز دوران کهن سیر
چومی باید شدن زین دیر ناچار	نشاط از غم به و شادی ز تیمار
نهاد انگشت بر چشم آن پریوش	زمین را بوسه داد و کرد شبخوش (۲)
ملک بر وعده ماه شب افروز	درین فکرت که فردا کی شود روز

صفت بهار و عیش خسرو و شیرین

جو بیر سبز پوش آسمانی ز سبزه بر کشد بیخ جوانی (۳)

(۱) یعنی شبانگه که شیرین از شکار برگشته و همان عشق وی بی پروا از میگشت
شهنشاه بدو گفت الخ . شبانگه مبتدا و شسته دریت بعد خبر است . (۲) شبخوش -
به معنی بسرود و خدا حافظ است در بعضی نسخ بجای (کرد شبخوش) (گنت شبخوش)
است .

(۳) بر کشیدن بیخ جوانی بمعنی بر امر اشکن ساقه جوانی است در بعضی نسخ (شاخ
جوانی) است و معنی واضح .

(الحاقی)

بگیر اندازه از جم و زفریدون	ز شاهان گذشته تا باکنون
ز عسوه گرچه بر عوق رفتند	ز تخت امروز بر صندوق رفتند
جوانی هست و دولت نیز داریم	جوانی را بتلخی چون گذاریم
دگر روز آن پیروی سنمیر	روان شد با پیرویان دیگر
بساط خسروی را بوسه دادند	کمر بستند و در خدمت ستادند
پیاد شاه می کردند می نوش	نهاده چون غلامان حلقه در گوش
خوش است این می اگر ساقی بماند	کسی کاین می خورد باقی بماند

جوانان را و پیران را دگر بار
 گل از گل تخت کاوسی برآرد (۱)
 بسا مرغا که عشق آوازه گردد
 چو خرم شد بشیرین جان خسرو
 «۵» چو از خرم بهار و خرمی دوست
 گل از شادی علم در باغ می‌زد
 سمن ساقی و بر کس جام در دست
 صبا برقع گشاده مادگان را (۴)
 شمال انگینخته هر سو خروشی
 «۱۰» زمین نطع شقایق پوش گشته
 سهی سرو از چمن قامت کشیده
 بنفشه تاب زلف افکنده بردوش
 عروسان ریاحین دست بر روی
 هوا برسبزه گوهرها گسته (۶) زمرد را بمروارید بسته

(۱) یعنی گل از زیر خاک و گل یا آنکه گل و خاک از گل رنگین تخت کاوسی آشکار کند . (۲) یعنی بهمانگونه که دوست عاشق از هندستی خرم بهار و خرمی بجای پیراهن پوست برتن میدرد جهان از فرط خرمی که در گلها ایجاد کرد پوست برتن آنان بردید . (۳) فاخته لشکر بهار و زاغ سپاه خزانست . (۴) در بعضی از نسخ بجای (مادگان) (سادگان) دیده میشود و تصحیح کاتبست زیرا مقام مقام سادگان نیست و کلمه مادگان و مادگانه در نظامی فراوانست . (۵) گاوچشم گلیست برون سفید و درون زرد که چربی عین البقر نامند و یعنی گل شب بو هم آمده و پیل گوش نوعی از سوسن و نیز گیاهی است که بر شکل گوش پیل در بستانها میروید . (۶) گوهر گستن و مروارید بستن هوا بر زمرد کنایه از شبنم نشانیدن برسبزه است .

نموده ناف خالك آبستنی ها
غزال شیرمست از دلنوازی
تندروان برریاحین پر فشانده
زناف آورده بیرون رستنی‌ها
بگرد سبزه با مادر بیازی
ریاحین درتندروان پر نشانده (۱)

زهرشاخی شکفته نو بهاری
«۹» نوای بلبل و آوای دراج
چنین فصلی بدین عاشق نوازی
خرامان خسرو شیرین شب و روز
گهی خوردند می در مرغزاری
ریاحین برریاحین باده در دست
«۱۰» جنیبت بر لب شهرود بستند
حلاوت‌های شیرین شکر خند
همان رونق زخویش آنطرف را
عبیر ارزان ز جعد (زلف) مشکبیزش
زبس خنده که شهتش برشکرزد
«۱۵» قد چون سروش از دیوان شاهی
گرفته هر گلی بر کف نشاری
شکيب عاشقانرا داده تاراج
خطا باشد خطا بی عشق بازی
بهرت زهت گهی شاد و دل افروز
گهی چیدند گل در کوهساری
بشهرود آمدند آن روز سرمست
بیانك رود و رامشگر نشستند
نی شهرود را کرده نی قند (۲)
که از باران نیسانی صدف را
شکر قربان (ریزان) ز لعل شهد خیزش
بخوستان شد افغان طبر زد
بگلبن داده تشریف سپاهی (۲)

- (۱) پر نشانیدن ریاحین در تندروان اشاره بر نك رنگ بودن بال آنهاست مانند ریاحین .
(۲) یعنی نی‌های نیستان شهرود را چون نی قند شکر نشان کرده بود . شهرود رود بزرگی است ظاهراً در حدود ارمن که بر اطراف وی نیستانهای بسیار است .
(۳) یعنی قد چون سروش از دیوان پادشاهی حسن گلپارا تشریف و خلعت سپاهیگری داده . اوشاه گلها و گلها سپاه وی بودند در بعضی نسخ بجای سپاهی (گیاهی) است .

(الحاقی)

سپاه سبزه در هر باغ و راهی
بطرف هر چمن سروی جوانه
گل از هر منظری نظارده میکرد
ز جان افروخته هر يك چراغی
بهر جوئی شده آمی روانه
قبای سبز را صد پاره میکرد

چو گل بر نرگش کرده نظاره بدنان کرده خود را پاره پاره (۱)
 سهن کز خواجگی برگازدی دوش (۲) غلام آن بنا گوش از بن گوش
 شیر گشتن خسرو در بز مگاه

ملك عزم تماشا کرد روزی نظر گاهش چو شیرین دلفروزی
 کسی را کانچنان دخواه باشد همه بجائی تماشا شاه باشد
 ده ز سبزه یافتند آرامگاهی که جرسوسن نرسد از وی نیاهی (۳)
 در آن سخن بهستی جای کردند (۴) ملك را بارگه بریای کردند
 کنیزان و غلامان گرد خرگاه نریا وار گرد خرمن ماه
 نشسته خسرو و شیرین بیک جای زدور آویخته دوری بیات پای (۵)
 سراخی های اعل از دست ساقی بختناه گفت باد این عیش باقی
 ۱۰۶ شراب و عاشقی هم دست گشته شهشه زین دوری سرمشت گشته
 برآمد تند شیری بیشه پرورد که از دنبال میزد بر هوا کرد
 چو بدستان بلشدر که در افتاد وزو لشکر بیادگر بر افتاد
 فراز آمد بگرد (بنزد) بارگه تنک بتندی کرد سوی خسرو آهنگ
 شه از مستی شتاب آورد بر شیر بیلتا میرهن بیدرع و شم شیر

(۱) یعنی گل پس از نظاره در وی از رشک و خجالت اینگونه باکر خود را بدنان پاره پاره کرده است . (۲) دوش زدن - مردوشی و دعوی برابری آمدنست .
 (۳) در بعض نسخ جای از وی گیاهی (آنجا کابل) است . (۴) در بعضی نسخ است (در آن محرا بهستی جای کردند) یعنی جایگاهی چون بهشت فراهم کردند .
 (۵) یعنی دوری و فراق را برسم سیاست از دور نه از نزدیک بیک پای از دار آویخته بودند .

(الحاقی)

دو شاهد مرد و چرن ماهی مهیا زده خرگاه زردین بر نریا
 شاعر الحاقی این بیت حکیم نظامی (عربی دید چون ماهی مهیا - که باشد جای
 آغه بر نریا) را بدین صورت مستخ کرده :

کمانکش کرد مستی تا بنا گوش
 بفرمودش پس آنکه سر بریدن
 چنان بر شیر زد کز شیرش
 زگردن پوستش بیرون کشیدن (۱)

وزان پس رسم شاهان شد که پیوست
 اگر چه نیر پیکر بود پرویز
 بود در بزمکه شان تیغ در دست
 ملك بود و ملك باشد

ده زمستی کرد با شیر آن دلبری
 بدست آویز شیر افکندن شاه
 که نام مستی آمد شیرگیری (۲)
 جال دست بوسی یافت انماه
 دهان از بوسه چون جلاب تر کرد
 ملك بر تنك شکر مهر بشکست (۳)
 لبش بوسید و بناب است
 که از خسرو بشیرین برد پیغام
 نشد جام نخستینش فراموش
 می کاول قدح جام آورد پیش (۴)
 زصد جام دگر دارد بهایش

(۱) پوست حیوانات را اگر بشکاف بخواهند بکنند از گردن بیرون میکشند .
 (۲) یعنی هر چند پرویز پیکر شیر داشت ولی چون پادشاه بود گرانخیز بود و بدین سبکی با شیر البته بچنگ نمیشد اما مستی یاده ناب او را بآن دلبری و سبکی وادار کرد . (۳) یعنی ملك بر لبان چون تنك شکر سر بهر او از بوسه مهر در شکست . تنك شکر بمعنی بار است و بار شکر را سر بهر یا کاروان میفرستند . (۴) یعنی اول قدحی از می که جام ترا میبخشد از هزار جام که بعد از آن برسد بها بیشتر دارد در بعضی از نسخ است . (می کاول قدح آورد ترا پیش) و تصحیح کتابست .

(الحاقی)

چنان بد بعد از آن رسم جهاندار
 که بی بینی نبودی مست و هوشیار

- می اول جام صافی خیز باشد
گلی کاول بر آرد طرف جویش
دری کاول شکم باشد صدف را
زهر خوردی که طعم نوش دارد
- «۵» دو عاشق چون چنان شربت چشیدند
چو بیکدم جای خالی یافتندی
چو دزدی کو بگوهر دست یابد
بچشمی یاس دشمن داشتندی
- چو فرصت در کشیدی خصم را میل (۱)
«۱۰» صنم تا شرمگین بودی و هشیار
در آن ساعت که از می مست گشتی
چنان تنگش کشیدی شه در آغوش
ز بس کز گازنیش در کشیدی (۵)
- بآخر جام درد آمیز باشد
فزون باشد ز صد گلزار بویش (۱)
زلو او بشکند بسیار صف را
حلاوت بیشتر سر جوش دارد (۲)
عنان پیوسته از زحمت کشیدند
چو شیر رمی بهم بشتافتندی
پس آنکه یاسبان را هست یابد
بدیگر چشم ریحان کاشتندی (۳)
ربودندی یکی بوسه بتمجیل
نبودی برایش سیم رخ را باز
ببوسه با ملک همدست گشتی
که کردی قاقمش را پرنیان بوسر
ز برگ گل بنفشه برد میدی

(۱) در بعضی نسخ است :

- گلی کاول پدید آرد لب جوی ز صد خرمن گل افزونتر دهد بوی
(۲) یعنی در تمام خورشهای گوارای شرین سر جوش دیک بهتر از ته دیک است .
(۳) یعنی با چشم دیگر از بوسه و گاز در گلستان رخسار یکدیگر بریحان سبز کشتن
مشغول میشدند چون آشت کردن بی چشم ممکن نیست . (۴) میل کشیدن - بمعنی کور
کردنت . (۵) یعنی از بس با گاز و مکیدن چهره او را نالگون میکرد از برگ گل
رخسار وی بنفشه کی بود میدمید .

(الحاقی)

- ملک را عشق او مدهوش کرده ز عشتش حلقه در گوش کرده
چو مجلس یافتی خالی ز اقبار چو طاوسی در افادی بگلزار
بر آن لعل لبش بوسه نمودی ز شکر یکدیگر بوسه ربودی

ز شرم آن کبودیهایش بر ماه (۱) که مه را خود کبود آمد گذرگاه
 اگر هشیار اگر سرمست بودی سپیدایش چو گل بردست بودی
افسانه گفتن خسرو و شیرین و شاپور و دختران

فروزنده شبی روشن تر از روز جهان روشن بمهتاب شب افروز
 شبی باد میجا در دماغش (۲) نه آن بادی که بتشاند چراغش
 «۵» ز تاریکی در آن شب یکنشان بود که آب زندگی در وی نهان بود
 سوادى نه بر آن شبگون عمارى جز آن عصمت که باشد پرده داری
 صبا گرد از جبین جان زدوده ستاره صبحرا دندان نموده (۳)
 شبی بود از در مقصود جـوئی مراد آنشب ز مادر زاد گوئی
 ازین سو زهره در گوهر گستن و ز آنسو مه بر وارید بستن (۴)
 «۱۰» زمین در مشک پیسودن بخروار هوا در غالیه سودن صدف وار
 زمشك افشانی باد طربناك عبیر آمیز گشته نافه خاک
 دماغ عالم از باد بهاری هوارا ساخته عود قمارى (۵)

(۱) یعنی آنماه از شرم کبودیهای گاز و بوسه بر رخسار خویش که رهگذر او را
 کبود و تاریک کرده و خجلت میکشید که بطرفی گذار کند همیشه چونانکه گل بردست
 میگیرند سپیداب بر دست داشت برای آنکه کبودی گاز را با سپیداب بپوشاند .
 ممکن است معنی مصراع دوم این باشد که بدانسانکه ماه فلک را گذرگاه نظر بر رخسار
 بسبب کلف کبود است . (۲) یعنی باد میجای زنده کننده نه خاموش کننده چراغ
 شب . (۳) یعنی ستاره دندان غضب چون شیر بهج نموده تا فرار کند و طلوع
 نماید :

(۴) سروارید دریا منسوب بباغ و گوهرکان منسوب بزهره است . یعنی از یکطرف
 زهره عقد گهر در گسته و دانه های گهر در کانهها مینشاند و از طرف دیگر ماه
 سروارید در صدفها می بست . در بعضی نسخ است (ازینسو زهره در پروین گستن)
 (۵) یعنی دماغ عالم برای تهیه بوی خوش بوسیله باد بهاری هوا را بهود قمارى بدل
 کرده بود . در بعضی نسخ بجای ساخته (سوخته) است و معنی واضح .

سماع زهره شب را در گرفته
 مه یکپخته نصفی برگرفته (۱)
 ثریا بر (در) ندیمی خاص گشته (۲)
 عطارد بر افق رقاص گشته
 جرس جنبانی مرغان شب خیز (۳)
 جرس سهاسته در (بر) مرغ شب آویز
 همه مطرب شده در خانه خویش
 در و دام از نشاط دانه خویش
 «ه» اگر چه مختلف آواز بودند
 ملك بر تخت افرویدون نشسته
 فروغ روی شیرین در دماغش
 نسیم سبزه و بوی ریاحین

کزین خوشتر شبی خواهد رسیدن؟
 کزین شاداب تر بوئی دمیدن؟
 «۱۰» چرا چنان وصال از دور بینیم (۵)
 اگر نوریم تا در نور بینیم
 وگر خونیم خونت چون نجوشد
 وگر جوشد بمن بر چند پوشد

(۱) نصفی نوعی از پاله شراب است و مطابق مگارش هزاره پنجم جام معنی پمانه بزرگ و ساغر کوچک و نصفی حد وسط است. یعنی ماه یکپخته پمانه نصفی شراب برگرفته بود. ماه یکپخته يك نصفش روشن است و مناسب با نصفی ماهواره. حرکت نصفی را ضبط نکرده اند و ظاهراً باید بکسر اول باشد. (۲) یعنی ثریا در ندیمی شب سمت اختصاص یافته بود. (۳) جرس جنبانی رئیس پاسبانان است که شبها جرس می‌جنگانند تا پاسبانان شاه بخواب نروند یعنی سمت جرس جنبانی به ای پنهان شب خیز که بخواب نروند مرغ شب آویز را جرسها بر پیکر بسته بود. (۴) ببله چشمه کنایه از شراب یا آفتاب روی شیرین است و هر دو معنی را بهت تحمل دارد. (۵) یعنی اگر ما در عاشقی مانند نور بان و روشن هستیم باید در روشنی نور وصال از نزدیک هم دیگر را بینیم نه در تاریکی فراق و دوری و اگر خون هستیم چرا با آنکه خون من در جوش است خون دوستی و عشق تو بجوش نباید و اگر بجوش آید تا می از من پوشیده و پنهانست.

(الحاقی)

که ای ماه بتان و بت پرستان
 چرا باشد پادشاهی و جوانی
 چرا میدانی که نیک و بد سر آید
 چرا ای گداز و شمع شستان
 خطا باشد بندهی زندگانی
 ز غم خوردن کجا ناری بر آید

هوائی معتدل چون خوش نهندیم تنوری گرم نان چون در نهندیم
نه هر روزی ز نو روید بهاری نه هر ساعت بدام آید شکاری
بعقل آن به که روزی خورده باشد (۱) که بی شك کار کرده کرده باشد
بسانان کز پی صیاد بردند (۲) چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند
ده «مثل زد گرگ چو نروبه دغا بود طلب من کردم و روزی ترا بود
ازین فکرت که با آنماه میرفت چوماه آن آفتاب از راه میرفت (۳)
دگره دیورا در بند می داشت فرشتش بر سر سوگند میداشت (۴)
ازین سو تخت شاهنشاه نهاده وشاقی (۵) چند بر پای ایستاده
بخدمت پیش تخت شاه شاپور چو پیش گنج باد آورد گنججور
۱۰۰ «وزانسو آفتاب بت پرستان نشسته کرد او ده نار پستان
فرنگیس و سهیل سرو بالا عجب نوش و فلک ناز و همیلا
همایون و سمن ترک و پریزاد ختن خاتون و گوهر ملک و دلشاد
گلاب و لعل را بر کار کرده (۶) ز لعلی روی چون گلنار کرده

(۱) یعنی بحکم عقل باید زود روزی وقت را خورد زیرا کار را تا نکنی کرده
نیست . (۲) یعنی بسا صیادان که نان بهر راه بردند و میخواستند مرغ و ماهی صید
کنند ولی صید اجل شده نان آنرا مرغان و ماهیان خوردند . (۳) چون خورشید
از مدار خود میل عرضی ندارد همیشه در راهست ولی ماه چون میل عرضی دارد از
راه خارج میشود .

(۴) یعنی فرشته او را بر سر سوگند مهین بانو استوار میداشت .

(۵) وشاق - یعنی غلام خوشروی .

(۶) یعنی گلاب و شراب لعلگون را در کار آورده و از لعل می رخسار را گلناروار
سرخ کرده . در بعض نسخ است (گلاب لعل را) (گلایی لعل را) در اینصورت
گلاب یعنی شربت است مانند جلاب معرب آن یعنی شربت لعلگون .

جو هستی خوان شرم از پیش برداشت
 ملك فرمود تا هر داستانی
 نشسته لعل داران قصب پوش
 ز غمزه تیر و از ابرو کمان ساز
 ده زشکر هر یکی تنگی گشاده
 خرد راه و نفاق خویش برداشت
 فرو گوید بنوبت داستانی
 قصب بر ماه بسته لعل بر گوش
 همه باریک بین و راست انداز
 ز شیرین بر شکر تنگی نهاده (۱)

افسانه سر آئی ده دختر

(افسانه گفتن فرنگیس)

فرنگیس او این مرکب روان کرد
 از آندولت فریدونی خبر داشت
 که دولت در زمین گنجی نهان کرد
 زمین را باز کرد آن گنج برداشت
 (افسانه گفتن سهیل)

سهیل سیمن گفتا تذروی
 فرود آمد یکی شاهین بشگیر
 بازی بود دریائین (پایان) سروی
 تذرو نازنین را کرد نخبچیر

(افسانه گفتن عجب نوش)

عجب نوش شکر یا سبخ چنین گفت
 بهشتی مرغی آمد سوی گلزار
 که عنبر بوگی در باغ بشگفت
 ربود آن عنبرین گل را بمنقار

(۱) تنک اول یعنی بار شکر است و تنک دوم یعنی معروف که مند فراخ باشد .
 یعنی هر يك از سخن شکرین تنگی گشاده و از بردن نام شیرین جهان را بر شکر
 تنک وسخت کرده . یاه تنگی دوم یاه نسبت است

(الحاقی)

چو آن سبب بران در عیش رفتند
 همه زیبا رخ و موزون و دمساز
 حجاب شرم حالی بر گرفتند
 ز شادی همچو غنچه بشکفتند

(افسانه گفتن فلك ناز)

از آن به داستانی زد فلکناز
 بما چشمی دگر کرد آشنائی
 که مارا بود یکچشم از جهان باز
 دوبه بیند ز چشمی (بیکجا) روشنائی

(افسانه گفتن همیلا)

همیلا گفت آبی بود روشن
 جوان شیری برآمد نشنه از راه
 روان گشته میان سبز گلشن
 بدان چشمه دهن تر کرد ناگاه

(افسانه گفتن همایون)

دهم همایون گفت لعلی بود کانی
 در آمد دوات شاهی بتاراج
 ز غارتگاه بیاعان نهانی (۱)
 نهاد آن لعل را بر گوشه تاج

(افسانه گفتن سمن ترك)

سمن ترك سمن برگرفت یكروز
 فلك در عقد شاهی بند کردش
 جدا گشت از صدف دری شب افروز
 بیاقوتی دگر پیوند کردش

(افسانه گفتن پریزاد)

پریزاد پربرخ گفت ماهی
 برآمد آفتابی ز آسمان بیش
 بیبازی (بنزهت) بود در نه خجیر گاهی
 کشید آناه را در چنبر خویش

(افسانه گفتن ختن خاتون)

ختن خاتون چنین گفت از سر هوش
 بدو پیوست تا که سروی آزاد
 که تنها بود شمشادی قصب پوش
 که خوش باشد یکجاسر و و شمشاد

(افسانه گفتن گوهر ملك)

زبان بگشاد گوهر ملك دلیند
 سعادت بر گشاد اقبال را دست
 که زهره نیز تنها بود یکچند
 قران مشتری در زهره پیوست

(۱) در بعض نسخ است (ز غارتگاه ترکستان (شاهان در) نهانی) و تصحیح کاتب
 مینماید.

(افسانه گلفتن شاپور)

چو آمد در سخن نوبت بشاپور سخن را تازه کرد از عشق منشور
 که شیرین انگبینی بود در جام شهنشاه دروغن او شد سرانجام (بفرجام)
 برنگ آمیزی صنعت من آنم (۱) که در حاوای ایشان زعفرانم
 بس آنگه کردشان در پهلوی یاد که احسنت ای جهان پهلود و همزاد
 ده جهانرا هر دو چون روشن درخشید (۲) ز یکدیگر میرید و ما بخشید

(افسانه گلفتن شیرین)

سخن چون بر آب شیرین گذر کرد هوا پر مشاک و صحرا پر شاکر کرد
 ز شرم اندر زمین میدید و میگفت که دل بی عشق بود و یار بی جفت
 چو شاپور آمد اندر چاره کار دلم را پاره کرد آن پاره کار (۳)
 فتنای عشق اگر چه سرینشت است مرا این سرینشت او در بنشت است

۱۰ چو سر رشته سوی ابلتتش زبب است ز سرخی نقش رو بم نقش دیب است

- (۱) در بعضی نسخ است بچابک دستی و صنعت من آنم
 (۲) درخش - بضم اول و تانی در اینجا یعنی فروغ و روشنی است و لغزشدن یعنی
 نترسیدن . (۳) پاره کار - در اینجا یعنی رشوت کار یا تعفه کار است اهریخسرو
 گوید :

به از بکوسن چیزی نبایی ده زی دانا بری بر رسم پاره
 یعنی چون شاپور بجهت پارشوه کار عشق شد دام را چاک کرد .

(الحاقی)

جهان باد از شاروشن چو خورشید هسته تازه بادا چون گل و بند
 بکام دل بساند آن شهنشاه مبادا گردد غم را برداش راه
 در هوای عشقم افکند بانسون در بلای عشقم افکند
 یادی اینچنین بدرام گشتم سه نقشی بسه این دام گشتم
 یکدم در فسونی خواند بر من جواب پرسوی خواند بر من
 اگر چه رنج بی پایان کشیدم و گر چه صد بلای عشق دیدم

مراکز دست خسرو نقل و جام است نه کیخسرو پناخسرو غلام است (۱)
 سرم از سایه او تاجور باد (۲) ندیمش بخت و دولت راهبر باد
 (افسانه گفتن خسرو)

چو دور آمد بخسرو گفت بازی سیه شیری بد اندر مرغزاری
 گوزنی برده شیر آشیان کرد رسن در گردن شیر ژبان کرد
 ده « من آن شیرم که شیرینم بنخجیر بگردن بر نهاد از زلف زنجیر
 اگر شیرین نباشد دستگیرم چو شمع از سوزش بادی بمیرم (۳)
 و گر شیر ژبان (سیاه) آید بحریم چو شیرین سوی من باشد بحریم
 حریفان جنس و یاران اهل بودند بهر حرفی که میشد دست سودند
 دل محرم بود چون تخته خاک بر او دستی زنی حالی شود پاک
 ۱۰۶ « دگر ره طبع شیرین گرم تر گشت دلش در کار خسرو نرم تر گشت

قدح پر باده کرد و لعل بر نوش به خسرو داد کاین را نوش کن نوش
 بخور کین جام شیرین نوش بادت بجز شیرین همه فرموش بادت
 ملک چون گل شدی هر دم شکفته از آن لعل نسفته اهل نسفته (۴)

(۱) پنا خسرو - یعنی شاهنشاه بزرگی که خسرو در پناه اوست ظاهراً این لقب در قدیم خاص پادشاهان بزرگ بوده چنانچه منبئی (پنا خسرو) را نریب به (فنا خسرو) کرده در مدح عضدالدوله دیلمی گوید (اباشجاع بفارس عضدالدوله فنا خسروا شهنشاه) و در بعض نسخ (به این خسرو که کیخسرو غلام است) ظاهراً تصحیح کاتب است .
 (۲) در بعض نسخ است سرم در سایه این تاجور باد . (۳) از خاموش کردن بسوزانیدن تعبیر شده است . یعنی از لطف بادی خاموش شوم . در بعض نسخ بجای (سوزش) (ناش) است . (۴) یعنی از آن لعل پیکر نسفته نگر که لعل افسانه میسفت ملک هر دم چرن گل بر میسکفت .

(الحاقی)

چو با عاشق کند شوق دلگرم نه بینی در میان جز رفیق و آزرم

گهی گفت ایتدح شب رخت بندد (۱) تو بگری تلخ تالب شیرین بخندد
 گهی گفت ای سحر منمای دندان مخند آفاق را بر من مخندان

بدست آن بتان مجلس افروز سپهر انگشتری میبخت تاروز
 بر دانگشتری چون صبح برخاست (۲) که بر بانگ خروس انگشتری خواست
 شدند از ساحت صحرای سوی شهر جهان خوردند و یکجوغم نخوردند
 ز شادی گاه برگی کم نکردند چو آمد شیشه خورشید بر سنگ
 جهان بر خلق شد چو شیشه تنگ دگر ره شیشه می بر گرفتند
 چو شیشه بادهها بر سر گرفتند

(۱) یعنی گاهی میگفت ای فتح شب در گنبر است فرصت را نهایت شر و گریه
 تلخ از می آغاز این تا شیرین از منی بزمه در آید .
 (۲) انگشتری باخین - یک نوع از مهار است که حلقه انگشتری را پشت دست گذاشته
 و حرکات دست بدون کمک دست دیگر کم کم بر انگشتر آن میسازند پس اگر حلقه
 انگشتری داخل انگشت شد باز برگرداند است و اگر بر زمین افتاد باخته است و این
 بازی هنوز هم در بعضی از ولایات معمول است . یعنی آسمان بدست آن بتان با خسرو
 یا انگشتری باغتن مشغول بود و فرار بود که اگر با وقت خواندن خسرو صبح
 خسرو حلقه انگشتری را از آنان در انگشت نکرد و بازی را نبرد آسمان انگشتری
 را بخواهد و بازی را ختم کند پس چون خسرو انگشتری را نتوانست ببرد تا
 صبح برخاست فلک بر هنگام بانگ خروس انگشتری را از زبان بازخواست و ببرد .
 کنایه از اینکه دختران صاحب انگشتری صبحگاه از پیش خسرو برخاسته منزل خود
 رفتند .

(الحاقی)

گهی گفتی که دل بر مهر بسنم اگر چه در غم دلبر شکستم

- بر آن شیشه دلان از ترکتازی
بمی خوردن طرب را تازه کردند
همان افسانه دوشینه گفتند
- دل خسرو ز عشق یار
«۹» می رنگین زهی طاوس بی مار (۲)
نهاده بر یکی کف ساغر مل
از آن می خورد دوزان گل بو ببرد داشت
شراب تلخ در جانش اثر کرد
بغمزه گفت با او نکته چند
- بیاد نوش اب می کرد می نوش
لب شیرین زهی خرهای بیخار
گرفته برد گر کف دسته گل
پی دل جستن دلجوی برداشت (۳)
بشیرینی سوی شیرین نظر کرد
که بود از بوسه لبها را زبانیند (۴)
- حدیث خویشتن را یافت پاسخ
بنوک غمزه گفتند آنچه گفتند
همه شب داسبانی پیشه کردند (۵) بسی شب را درین اندیشه کردند

(۱) شیشه دلان بمعنی نازک دلان و شیشه بازی فلک نمودار کردن خورشید است .
یعنی پس از آنکه شیشه خورشید بسنگ خورد و فلک از شیشه بازی بازماند بطریق
ترکتاز آن شیشه دلان را بجای خورشید رپوده و شیشه بازی از آنان آغاز کرد .
(۲) اشارتست بافسانه مار و طاوس در بهشت . (۳) دلجستن دلجوی یعنی دلجویی
از یار دلجوی . (۴) یعنی چون شدت و کثرت بوسه لب ها را زبان بر بسته بود
ناگزیر با غمزه و اشاره بجواب و سؤال مشغول شدند .
(۵) داسبانی پیشه کردن کنایه از ترک خواب گفتن چون داسبانانست .

(الحاقی)

نشسته شاه چون خورشید در بزم برامش دل نهاده فارغ از رزم
چه خوش باتد که می در جام ریزی شکر در دامن بادام ریزی

صبح خرمی را پی گرفته	ز گرمی روی خسرو خوی گرفته
بر آن تنك شکر چون دست یابد	که شیرین را چگونه مست یابد
که تیر خسرو افتد بر نشانه	نمی افتاد فرصت در میانه
طرب میکرد و خوش میبود تا روز	دل شادش بدیدار دل افروز
ستام افکند چون گلبرگ برید	«۹» چو بر شب دیز شب گلگون خورشید (۱)
بشبدیز و بگلگون بر نشستند	مه و خورشید دل بر صید بستند
بنا کردند شهری از می و رود	شدند از مرز موقان سوی شهرود (۲)
ز مرغ و ماهی افکندند نخجیر	گاهی برگرد شط بستند زنجیر ۱۳۱
جهان برنوش کردند از می و رود	گاهی بر فرضه نوشاب شهرود (۴)
تهی کردند دشت از آهو و گور	«۱۰» گهی راندند سوی دشت مندور (۵)
گهی عشرت گهی نخجیر کردند	بدینسان روزها تدبیر کردند
بشهر آرائی انجام کله بر بست (۶)	عروس شب چون نقش افکند بر دست
بروی خویشتن مجلس بیاراست	عروس شاه نیز از حجله برخاست

(۱) ستام - لگام زرین است . (۲) شهرود - رود بزرگی بوده در همان حدود .

(۳) زنجیر بستن - بمعنی صف کشیدن است .

(۴) فرضه بمعنی ساحل و انگرگاه و بندر است . یعنی گاهی بر ساحل آب نوشن

خوشگوار شهرود می و رود بر نشستند . (۵) مندور دشتی است در همان حدود .

(۶) از زینت عروسان در قدیم یکی نقش بر دست اندن بوده و هنوز هم در صحرائشپان

و روستایان برقرار است . شهر آرائی بمعنی زیب و زینت و کله بکسر کاف و تشدید

لام پرده که برای آرایش عروس میزنند . یعنی چون عروس شب برای زینت

دست خود را بغال سناره و نقش و از زینت کواکب پرده آرایش بر بست . ممکن

است هم که دست بمعنی مسند چهار بالش و کله بضم کاف بمعنی جمع کردن کما کل

و گیسو بر سر باشد .

عروسان دگر با او شده یار
 همه مجلس عروس و شاه بیکار
 شکر بسیار و بادام اندکی بود (۱)
 کبوتر بی حد و شاهین یکی بود
 همه برباد خسرو می گرفتند
 پیای خوشدلی را پی گرفتند
 شبی بی رود و رامشگر نبودند
 زمانی بی می و ساغر نبودند

ده « می و معشوق گازار و جوانی
 تماشای گل و گلزار کردن (۲)
 حمایل دستها در کردن یار
 می لعل از کف دانداز خوردن
 بدسته دامن نانان فتن
 درخت نارون بیچیده برنار
 گهی جشن بغمزه چاره سازی
 بدیگر دست نبض جان گرفتن
 گه آوردن بهار تر (نو) در آغوش
 گهی در گوش دایر راز گفتن
 جهان اینست و این خود در جهان
 رست ای عجب جز یک زمان

آزردن خسرو از شیرین و رفتن بجانب روم

شبى از جمله شب های بهاری
 سعادتی رخ نمود و بخت یاری
 شده تاب روشن از مهتاب چو نروز
 قدح برداشته ماه شب افروز

(۱) شکر راجع به عروسان و بادام معلق به سرو است . (۲) ساسای گل و گلزار
 کردن - میندا و یازده مصراع بعد از آن هر يك عطف بر میندا و (جهان اینست)
 در مصراع دوازدهم خبر است .

(الحاقی)

چو باشد باده در سر یار در بر
 بیاید سوی دشت و باغ رفتن
 بروز خوس نباید بود غمخور
 بودن مست و هم در راه رفتن
 بهر طرف چمن شادی نمودن
 بروی یار خود عشرت فرودن

در آن مهتاب روشن تر ز خودشید
 صغیر مرغ و نوشانوش ساقی
 شمامه با شمایل راز میگفت ۱۱۱
 سہی سروی روان بر هر کناری
 شده باده روان در سایه بید
 ز دلها برده اندوه فراقی
 صبا تفسیر آیت باز میگفت
 زهر سروی (سوئی) شکفته نوبهاری
 یکی بر جای ساغر دف گرفته

چو دوری چند رفت از جام نوشین (۲)
 حریفان از نشستن مست گشتند
 خمار ساقیان افناده در تاب
 مهیا مجلسی بی گرد اغیار
 گر آن شده سر سری از خواب دوشین
 بر رفتن با ملک همدست گشتند
 دماغ مطریان پیچیده در خواب
 بنامیزد گلی بی زحمت خار
 «۱۰» شه از راه شکیبائی گذر کرد (۳)
 سر زلف گره گیر دلا رام
 اش بوسید و گفت ای من غلامت
 هر آنچ از عمر پیشین رفت گوزو
 من ز تو جز من و تو کیست اینجا
 حذر کردن گوئی (ز بهر) چیست اینجا

(۱) شاهه کنایه از آفتاب و ماه و در اینجا کنایه از ماهست . شمایل شاخ نورسنه یا جوی و در اینجا جوی سر اداست . یعنی ماه در آب جویار منعکس و در گوش وی راز خرمی و لطف و صفات و آیات مشکبوی راز را باد صبا تفسیر کرده در همه جا باز بخواند . (۲) در بعضی نسخ بجای (رفت) (گشت) است . (۳) رسم شکار آوردن چنین است که جمعی پیرامن کوه دایره و حصار کشیده و همی دایره را تنگ میکنند تا موقعیکه شکار میان دایره محصور و گرفتار گردد . یعنی خسرو برای صید آرزو و بدست آوردن امید دایره شکار را تنگتر کرد .

(الحاقی)

و شاقان کرده چون خورشید رخشان مهیا ساغری چون آب جوان

- یکی ساعت من دلسوز را باش اگر روزی بدی (بوی) امروز را باش (۱)
- بسان میوه دار نابرومند (۲) امید ما و تقصیر تو تا چند
- اگر خود بولی از سنک کبود است (۳) چوبی آبست پل زانسوی رود است
- سک قصاب را در پهلوی میش (۴) جگر باشد ولیک از پهلوی خویش
- «ه» بسا ابرا که بندد کله مشک (۵) بمشوه باغ دهقان را کند خشک
- بسا شوره زمین کز آبناکسی (۶) دهان تشنگان را کرد خاکی
- چه باید زهر در جای نهادن ز شیرینی بر او نامی نهادن
- بترک لؤلؤ تر چون توان گفت که لؤلؤ را به تری به توان سفت
- بره در شیر مستی خورد باید (۷) که چون پخته شود گر گش رباید

(۱) روزی - در اینجا بمعنی قسمت است یعنی اگر مرا روزی و قسمت بوده امروز یا من باش . (۲) یعنی مانند درخت میوه که بر و ثمر نداشته باشد . (۳) پول - بمعنی پل رودخانه و جسر . یعنی اگر چه پل را بخوبی و محکمی از سنک کبود ساخته باشند ولی هر گاه بر سر آب نباشد و آبی در زیر نداشته باشد مانند پل آنطرف رود است . پل آنطرف رود کنایه از وجود بیفایده و معطل است . (۴) یعنی سک متعلق قصاب که در پهلوی میش کشته جای گرفته جگر در پیش دارد اما نه از میش بلکه از پهلوی و درون خویش زیرا قصاب نمیکند که او بجگر میش دست درازی کند . (۵) یعنی بسا ابرسیاه که برده مشکین در آفاق می بندد و قطاره از او بچکیده باغ دهقان را خشک میازد . (۶) آبتاک یعنی آب نا و سراب . دهان تشنگان را خاکی کردن کنایه از هلاک و زیر خاک کردن است . در بعضی نسخ بجای آبناکسی (تابناکی) تصحیح کانبست . (۷) یعنی بره را تا شیر مست و جواست باید خورد و اگر پرشد و بخته در بیابان خوراک گر گانست نه آدمی چنانکه کبوتر در بچگی بازیچه دست شاهانست ولی پس از بزرگی و پرواز شکار باز هوا میگردد .

کبوتر بچه چون آید پرواز
بسر پنجه مشو چون شیر سرمست
گوزن کوه اگر کردن فراز است
گر آهوی بیابان گرم خیز است
«۵» مزین چندین گره بر زلف و خالت
چو باز گمان صد خروار قندی
چونیل خوش را یابی خریدار (۱) اگر در نیل باشی باز کن بار

پاسخ شیرین

شکر پاسخ بلطف آواز دادش
که فرخ آید از چون من غباری
«۱۰» خر خود را چنان چابک نه بینم
نیم چندان شکر ف اندر سواری
اگر نازی کنم مقصودم آنست
چو زین گرمی بر آسائیم یا چند (۳)
وزین پس بر عقیق الماس میداشت (۲) زمره را با فعی پاس میداشت
«۱۵» سرش گرسر کشی ز ارهنه و نود تقاضای داش یارب که چون بود

(۱) یعنی ماع چون نیل گرانبهای خود را وفنی خریدار دینی اگر در درو دنبال هم جای داری فوراً بار را باز کن و بفروش .

(۲) پای آوردن کنایه از پایداری در ناورد و مبدانست . (۳) یعنی چون از این گرمی و تنیدی فرود آمدیم ما شکر زار مردی و شاه را قند وصال من مبارک باد .

(۴) یعنی عقیق لب را بالاس دندان گزید و چهره از شاه برگردانیده با افمی کبسو زمره خط سبز شاه را پاسبانی میکرد و حال آنکه زمره دشمن افمی است . در پیت

بعد سر کشی سرو چهره بر تافتن شیرین مؤید همین معنی است .

شده از سرخ روئی تیز چون شیار	خوشاخاری که آرد سرخ گل بار
بهر موئی که تندی داشت جوئی پیر (۱)	هزاران موی قاقم داشت در زیر
کمان ابرویش گر شد گره گیر (۲)	کرشمه بر هدف میراند چون تیر
سنان در غمزه کامد نوبت جنک (۳)	بهر جنگی درش صد آشتی رنگ
«نمک در خنده کین لبر امکان ریش (۴)	بهر لفظ مکن در صد بکن بیش
قصب بر رخ که گر نوشم نهانست (۵)	بنا گوشم بخورده در میانست
ازین سو حلقه لب کرده خاموش	ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش
بچشمی ناز بی اندازه میکرد	بدیگر چشم غدیری تازه میدرد
چو سر پیچیدگی سو مجلس آراست	چو رخ گرداند گردن عذر آنخواست
«۱۰» چو خسرو را بنخواست گرم دل یافت	سروت را در آن بازی خجیل یافت

- (۱) یعنی در زیر هر موئی از تندی و خشونت هزاران موی نرم قاقم مانند داشت .
 (۲) یعنی اگر کمان ابرویش گره گیر میشد بجای تیر کرشمه و غمزه از او میارید .
 (۳) یعنی غمزه وی سنان در کف گرفته و صلای نوبت جنک میداد در بعضی نسخ است (سنان غمزه گر آمد سوی جنک)
 (۴) نمک نهی از مکیدن است . یعنی در خنده و با تبسم میگفت که این لب را نمک و ریش مکن ولی زیر هر مکن هزار بکن خواهی بود و گرنه بیخنده میگفت نمک .
 نمک در خنده یعنی خنده نمکین هم تناسبی دارد .
 (۵) یعنی با قصب فقط چهره را میپوشید ولی بنا گوش را نشان میداد و بزبان حال میگفت اگر دهان نوشتم در قصب نهانست بنا گوشم بخورده گیری از نهان بودن وی و عذرخواهی آشکار است .

(الحاقی)

سنبه شاهرا چون گرم دیدی	بخارت کردنش میشرم دیدی
از آن گرمی ز شه پرهیز کردی	ز پیش شه بتندی خیز کردی
ملک هر لحظه عشق از سر گرفتی	چو جانش هر زمان در بر گرفتی
چو بودی مست در پایش فادی	بر غبت بوسه بر پایش نهادی
بزمی هردش لطفی نمودی	زلعاش هر زمان بوسی ربودی

- نمود اندر هزیمت شاه را پشت (۱) بگو گرد سفید آتش همی کشت
 بدانیشتی چو (که) پشتشماند واپس (۲) که روی شاه پشتیوان من بس
 غلط گفتم نمودش تخته عساج که شه را نیز باید تخت با تساج
 حساب دیگر آن بودش در اینکوی که پشتم نیز محرابت چو نروی
 «ده» دگر وجه آنکه گروجهی شد از دست از آن روشترم و جبهی دگر هست
 چه خوش نازیبست نازخوب رویان ز دیده رانده را در دیده جو بان
 بچشمی طبرگی کردن که برخیز بدیگر چشم دادند که مگر باز
 بعد جان از فد آن رغبت که جانان (۳) نخواهم گوید و خواهد بعد جان

پاسخ دادن خسرو شیرین را

- چو خسرو دیدگان ماه نیازی نخواهد کردن اورا چاره سازی
 «۱۰» بگستاخی درآمد کی دلارام (۴) دوازه چند خواهی زد بیمارام
 چومی خوردی و می دادی بمن بار (۵) چرا باید که من مستم تو هشیار
 بهشیاری مشو با من که مستی چو من بیدل نه؟ حقا که هستی
 ترا این کبات بشاکستن چه سود است (۶) که باز عشق لبت را ربود است

(۱) یعنی با گوگرد سفید شیرین خواست آتش هوس شاه را خاموش کند در صورتیکه گوگرد آتش افروز است .

(۲) یعنی از آن پشت گردن شاهرا چون پشت خویش یا شاهرا که پشیمان وی بود واپس گذاشت اما لبت باید که فقط پشیمان من روی شاهست . (۳) در بعضی نسخ بجای (آزغبت) (آساعت) صحیح لایب است . (۴) گوازه - یعنی سرزنش است . در بعضی نسخ بجای گوازه (گرفته است) . (۵) یعنی چون خود می خوردی و بمن هم رخصت می خوردن دادی .

(۶) لبت شکستن لایب از بی گم کردنت . یعنی چون باز عشق لبت دل ترا هم ربوده است چرا بی گم میکنی و عشق را پنهان میداری .

- وگر خواهی که در دل راز یوشی
 تو نیز اندر هزیمت بوق میزان (۱)
 در بن سودا که باشمشیر تیز است
 تو خود دانی که در شمشیر بازی
 «۵» دلت گرچه بدلداری نکوشد (۲)
 بگوید دوستم و ر خود نباشد
 بسی فال از سر بازیچه برخاست (۳)
 چونیکو (رای) فال زد صاحب معانی
 بدآید فال چون باشی بد اندیش
 «۱۰» مرا از لعل تو بوسی تمام است (۵)
 وگر خواهی که اب زین نیز دوزم (۶)
 بدین گرمی نه کانه گاهی بسوزم

(۱) یعنی چرن تو هم مانند من نمیتوانی از سلب شکبائی با دل در کوشش و جنگ باشی پس بوق هزیمت زده و از چاه این میدان فرار کن زیرا در پیش شمشیر عشق سرکشی و گردن فرازی نمیتوان کرد و باید تسلیم شد. (۲) معنی این بیت بادوسه بیت بعد اینست که اگر دلداری نیکنی عشوه رنگی را دریغ مدار و اگر هم دوست من نبستی بگر دوستم زیرا عشوه رنگی چنین مرا دلخوش میدارد و ترا هم زیان ساز نیست و این ال نیک و بازیچه را در دوستی امید است اختر روزی راست کند. عشوه رنگ یعنی عشوه مانند.

(۳) در بعض نسخ است (بسا فالاک از بازیچه برخاست)

(۴) یعنی چون میدانی که فال بد زدن بدی و خوب بخوبی منتهی میگردد.

(۵) تمام در اینجا بمعنی کفایتست **صهدی فرماید**: (گیسوت عنبرینه کردن تمام بود) یعنی کفایت بود.

(۶) یعنی اگر میخواهی که از خواهش مختصر عشوه رنگ هم لب بردوزم باین گرمی و تند میخوای ورنه مرا خواهی سوخت.

ازان (ولی) ترسم که فردا رخ ترا شی
 ترا هم خون من دامن بگیرد
 گرفتم زای دمسازی نداری
 ندارم زهره بوس ابلات
 «ه» نگویم بوسه را میری بمن ده (۱)
 بده يك بوسه تاده واستانی
 چو بازرگان صد خروار قندی
 چو بگشائی گشاید بند بر تو
 که چون من عاشقی را گشته باشی
 که خون عاشقان هرگز نمیرد
 ببوسی هم سر بازی نداری
 چه بوسم ؟ آستین یا آستانت
 لب را پشاشنی کیری بمن ده
 ازین به چون بود بازار گانی
 به از با من بقندی در بندی
 فرو بندی فرو بندد بر تو
 ز چشمه کاب خیزد بیش خیزد
 چو سقا آب چشمه بیش ریزد

۱۰. در آشوبت ششم چو آب در میخ (۲) مرا اجانی تو با جان چون زخم تیغ

(۱) مره - رزق و روزی ذخیره و معنی این دو بیت این است که من نمیخواهم
 رزق بوسه را برای ذخیره از بوی بگشاید یا برای جوشنی و امجان ختم بچشم بلکه
 مقصودم سوداگری و نفع است که یکی بدهی و نه عودن بسازی و به از این تجارت
 که يك بر ده سود میکند چیست .

(۲) در بعض نسخ است (در آشوبت ششم چون ماه در رخ) و ظاهر آن حدیث است
 باشد .

(الحاقی)

چه باید از همه اندیشه کردن
 نباید از منت دامن شدن
 ترا رخ چون گل و لب چون نبات
 چو آب زندگی بوسه داری
 شاید سخت روئی پشه کردن
 بهالم بهزک زین باز دیدن
 غبطه گویم لب آب حانست
 به حاجان حرا در بسته داری
 چرا بنودی - با در بند کردی
 مرا دل فک آن بند کردی

سر زلف تو چون هندوی تاپاک بروز پساك رختم را برد پاك

بدزدی هندویت را گر نگیرم (۱) چو هندو دزد نافرمان پذیرم
 اگر چه دزد باصد دهره باشد (۲) چه بانگش بر زنی بی زهره باشد
 نبرد دزد هندو را کسی دست که با دزدی جوانمردیش هم هست
 «۵» کمند زلف خود در گردنم بند بصید لاغر امشب باش خرسند
 تو دل خراب باش تا من جان فروشم تو ساقی باش تا من باده نوشم
 شب وصلت امی بر خنده دارم چسراف آشنائی زنده دارم

حساب حلقه خواهد کرد گوشم تو میخربنده تا من میفروشم
 شمار بوسه خواهد بود کارم تو میده بوسه تا من می شمارم
 «۱۰» بیا تا از در دولت در آئیم چو دولت خوش بر آمد خوش بر آئیم
 يك امشب تازه داریم این نفس را که بر فردا ولایت نیست کس را
 بنقد امشب چو باهم سازگاریم نظر بر نسیه فردا چه داریم
 مکن بازی بدان زلف شکن گیر بمن بازی کن امشب دست من گیر
 بجان آمد دام درمان من ساز کنار خود حصار جان من ساز

- (۱) یعنی اگر دزد هندوی زلف ترا عسوار نگیرم بجای هندوی دزد باشم .
 (۲) دهره بمعنی تیر است و در اغلب نسخ بجای دهره (زهره) در مصراع اول و
 بجای زهره (بهره) در مصراع دوم تصحیح کاتبست .

(الحاقی)

دلگرم برد زلفت دلپذیر است که هندورا زددی ناگیر است
 بگیرم دزد را نا باشدم مزد نگیرم دزد را گیرد مرا دزد
 مگس وارم مران زان ننگ شکر موزانم باتش همچو عنبر

زجان شیرین تری ایچشمه نوش سزدگر گیرمت چونجان در آغوش

چه شکر گرسرت (لبت) بوسم و گریای همیشه شیر بنتر آید (آمد) جاییت از جای

همه تن در تو شیرینی نهفتند (۱) بکم کاری ترا شیرین نگفتند

ندین شادی به ارغمگین نباشی نه شیرین باشی ار شیرین نباشی

پاسخ شیرین خسرو را

دو شکر لب گفت از این زهار خواری پشیمان شو مکن بی زینهار

که شه را بد بود زهار خوردن بد آمد در جهان بدکار کردن

بجوی آبی که آم را بریزد (۲) منخواه آن کام کز من برنخیزد

کزین مقصود بی مقصود کردم تو آتش گشته (گردی و) من عود کردم

مرا بی عشق دل خود مهربان بود چو عشق آمد فسرده چون توان بود

گر از بازار عشق (طبع) اندازه گیرم بتو مردم نشاطی تازه گیرم

ولیکن نرد با خود باخت توان همیشه با خوشی در ساخت توان

(۱) یعنی تو سر ما پای شیرینی و بکار کم و نهفتن اندکی شیرینی در تو ترا شیرین

نگفته اند . . . منی دوست این است که آب وصالی که آبروی مرا بریزد بجوی

دیرا این خواهش مرا بترك خواهش وصل و ادار کرده و در آتش هجران تو چون

عود سوختن را سرنوشت من خواهد ساخت .

(الحاقی)

دعان تنك تو هم است گوئی شکنج زلف تو جیم است گوئی

مدارم یش از این رنجور و حیران که من خود هستم از عشقت پریشان

بیا افزون ز مشک و عنبری تو چگویم هم گل و هم شکری تو

لب شیرینت را شکر غلامت اگر شیرین نویی شکر کدامت

جهان نیمی زبهر شادکامی است	دگر نیمه زبهر نیک نامی است
چه باید طبع را بد رام کردن (۱)	دو نیکو نام را بد نام کردن
همان بهتر که از خود شرم داریم	بدین شرم از خدا آزریم داریم
زن افکندن نباشد مرد رایی (۲)	خود افکن باش اگر مردی نمائی
« کسی کافکند خود را بر سر آمد من آن شیرین درخت آبدارم نخست از من قناعت کن بجلاب یا اول شربت از حلوا میندیژی چو ما را قند و شکر در دهان هست (۳)	خود افکن با همه عالم بر آمد که هم حلوا و هم جلاب دارم که حلوا هم تو خواهی خورد مشتاب که حلوا بس بود جلاب در پیش بخورستان چه باید در زدن هست
« زلال آب چندانی بود خوش چو آب از سر گذشت آبد زبانی (۴)	کز او بتوان نشاند آشوب آتش وگر خود باشد آب زندگانی
گر ایندل چون تو جانان را نخواهد	دلی باشد که او جان را نخواهد

(۱) بدرام - یعنی سرکش است و در بعضی نسخ بجای بدرام (خودکام) تصحیح کابست . (۲) یعنی رای مردانه زن افکندن نیست بلکه مردانگی خود افکندنت . در بعضی نسخ بجای (رایی) نامی و بجای نمائی (تمامی) تصحیح کابست . (۳) یعنی اکنون که از قند بوسه بر خوردار هستم از وصال شکر و انصال صرف نظر باید کرد . (۴) یعنی وقتی آب از سر گذشت زیان آور میشود یاه زیامی یاه نسبت و ضمیر آید بآب راجع است . در بعض نسخ بجای آید (آرد) میباشد .

(الحاقی)

نماید بود از اینان گرم و خودکام	بقدر پای خود باید زدن گاه
بدارائی که او دارای دهر است	که می تو عیش سیربتم چو زهر است
بدان یزدان که او مهر آفرید است	ساخت کین ماش، گسرید است

ولی تب کرده را حلوا چشیدن (۱) نیرزد سالها صفا کشیدن

لابه کردن خسرو و پیش شسیرین

ملك چون دید کودر کارخام است زبانش توسن است و طبع رام است

بلا به گفت کای ماه جهاتاب (۲) عتاب درستان نازست برتاب

صواب آید روا داری پسندی که وقت دستگیری دست بندی

«د» دریدم تا بتو دستی در آرام بدست آرام ترا دستی بر آرام (۳)

جو می بینم کنون زلفت مرا بست تو در دست آهدی من رفتم از دست (۴)

نگویم در وفا سوگند بشکن (۵) خمارم را بیوشی چند بشکن

(۱) بعقیده پیشینان تب از صفا تو لید میشود و حلوا هم مولد صفا است.

(۲) یعنی از در لابه در آمده و گفت عتاب تو نازیست دوستانه و من این از را

حمل میکنم - ضمیر مکلم در (برتاب) محذوفست یعنی (برتابم) . (۳) یعنی از راه

دست آوردن تو بر همه کس بالادست و بر جهان غالب شوم . (۴) از دست رفتن

تابه از ناتوانی و از پای در افتادنت . (۵) یعنی نگویم سوگند همین بانو را

در راه وفا و دوستی من بشکن ولی میگویم بوسه را از من دریغ مدار.

(الحاقی)

بسا یسار کز بسار خواری

بماند سال و مه در رنج و ذاری

اگر چه طبع جوید مبهوه تر

اگر چه میل دارد دل بشکر

من داخسته را دلدارشی کن

چو آتش در دام سرکش چه باشی

اگر چه نیستی غمخوار انارم

همیگویم بزاری از سر سوز

ز بلغ دلبری پر کن کنارم

چو چشم بد همیشه دورم از تو

چو رنجورم بحال من نظر کن

چو بدخواه لب رنجورم از تو

مرا درمان از آن لعل شکر کن

- اسیری را بوعده شاد میکن
 زباغ وصل پرگل کن کنارم
 مگر زان گل گلاب آوده کردم
 تو سرمست و سر زلف تو در دست
- «۵» چو بانومی خورم چونکش نباشم (۳)
 کمر زرین بود چون بانو بندم
 گر از من میبری چون مهره از مار
 گر از درد سر من میشوی فرد
- جگر خور کز تو به یاری ندارم (۴)
 مرا گر روی تو داغ خوش نباشد
 اگر دیده شود بر تو بدل گیر
 و گر جان گردد از رویت عنان تاب
- عتابی گر بود ما را ازین پس
 مبارک مرده آزاد میکن (۱)
 چودانی کز فراغت بر چه خوارم
 بیوی از گلستان خشنود کردم (۲)
 اگر خوشدل نشیتم جای آن هست
- تو را بینم چرا داغ خوش اسم
 دهن شیرین شود چون بانو خندم
 من از گل باز میمانم تو از خار
 من از سر دور میمانم تو از درد
- ز تو خوشتر جگر خواری ندارم
 دلم باشد و ایکن خوش نباشد
 بود در دیده خس لیکن بتصغیر (۵)
 بود جانرا عروسی لیک در خواب (۶)
 میانه در میانه هوی تو پس

(۱) مبارک مرده آزاد کردن مثل است و مورد استعمالش جایست که کمی از بسیار خواهند. یعنی اسیری چون مرا بوعده آزادی شاد کن گرچه آن وعده خلف باشد مانند مرده مبارک سیاه بنده را آزاد کردن

(۲) در بعضی نسخ است (بیوسی ازلبت خشنود کردم) و تصحیح کاتب است.

(۳) کس بودن در اینجا یعنی خوش و خرم و دهنده.

(۴) جگر خوردن در اینجا یعنی دل بردنست یعنی دل را از من بگیر که دلبری

بهنر از تو ندارم بیت بعد هم همین معنی را تأیید میکنند که در آن بیت میگوید

رخسار تو از من دلکش و دلریا نباشد البته دلم بجاست ولی از بقای دل خوشدل نیستم

(۵) یعنی چشی که برای تو بدل اختیار کند آنچه در دیده ها خس و پست تر از

(۶) یعنی جان عروسی را بخواب خواهد دید کتایه از اینکه هرگز

نخواهد یافت.

چوانختی قعه های خوش فرو گفت گرفته زلف دلبر خوش فروخت

دهمین روز

فلک چون جام یاقوتین (نی) روان کرد ز جرعه خاک را یاقوت سان کرد

ملك برخاست جام باده در دست هنوز از باده دوشینه سرمست
همان سودا گرفته دامنش را همان آتش رسیده خرمنش را
«ه» هوای گرم بود و آتش نیز (۱) نمیکرد از گیاه خشک پرهیز

گرفت آن نارستان را چنان سخت که دیبا را فرو بندد بر تخت
بسی کوشید شیرین تابند روز (۲) قضای شیرگشت از بهاوی گور
ملك را گرم دید از بیقراری مان گفتنا بدینسان گرم کاری

چه باید خویشتن را گرم کردن (۳) سرا در روی خود بیشرم کردن
۱۰۱ « چو تو گرمی کنی نیدو باشد کلی کو گرم شد خوشه و نباشد

- (۱) یعنی هوای نفس گرم و تند بود و آتش ز هوس وی از سوختن گیاه خشک
پارسائی پرهیز نمیکرد. در بعض نسخ است (هوای گرم بود و آتش ز).
(۲) یعنی قضا و تقدیر آسمانی سرپنجه و دندان شر از بهاوی گور در گذشت.
در بعض نسخ بجای هما (غذا) صحیح ثابت است.
(۳) گرم ناری و خود را گرم کردن شایه از نندروی نردانست.

(الحاقی)

همه شب با بروزش درد بردل ز گریه بود هر دوپاش بر گل
چو شاه چرخ رخ از برداشت ولایت شاه شب پر روز بگذاشت
بدوات اوس شاهی در جهان زد به لطائف علم بر هفت خوان زد
چو آتش از دل او گرم تر شد دل شیرین بزمش نرمار شد
چنان افغانه بد آتش بجانش که بر مژد زبان از دهانش
بگفت ای شاه عالم بنده او همه شاهان بعد افغانه نو

- چو باشد گفتگوی خواجه بسیار (۱) بگستاخی پدید آید پرستار
 بگفتن با پرستاران چه کوشی
 ستور پادشاهی تابود لنگ
 چوروز بینوائی بر سر آید
 «۵» نباشد هیچ هشیاری در آن مست
 تو دولت جو که من خود هستم اینک
- نخواهم نقش بیدولت نمودن (۲) من و دولت بهم خواهیم بودن
 زدولت دوستی جان بر تو ریزم
 نیمی دشمن که از دولت گریزم
 مغرور غم چون بروز نیک زادی
 «۱۰» نخست اقبال وانگه کام جستن (۳) شاید بی آرام جستر
 بهبری میتوان کامی خریدن
 بآرامی دلاری خریدن
 زبان آنکه سخن چشم آنگهی نور
 نخست انگور وانگه آب انگور
 بگرمی کار عاقل به نگرود
 بتک دانی که بز فربه نگرود

(۱) یعنی زبان آوری خواجه پرستار را گستاخ میکند پرستار را باید سخت سیاست کرد یا خاموش شد و از او در گذشت .

(۲) یعنی نقش کام و آرزوی ترا نمیخواهم بیدولت نمودار کنم من با دولت و پادشاهی تو انباز و همراز خواهم بود . (۳) معنی این بیت با دو بیت بعد اینست که گنج وصال را با صبر و آرام باید بدست آورد نه بگرمی و تندمی زیرا در مثل است که بز از تک و دویدن فربه نمیشود .

(الحاقی)

بدولت یابی آن کامی که خواهی که بدولت نیابی پادشاهی
 برون از پادشاهی دولتی هست که آن جوید کسی و انجا زند دست

- درین آوارگی ناید برومند
 اگر با تو بیاری سر در آرم
 تو ملک پادشاهی را بدست آر
 گرت با من خوش آید آشنائی
 ۱۰۴ و گر خواهی بشاهی باز پیوست (۱)
 جهان در نسل تو مانی قدیم است
 جهان آنکس برد گو بر شتابد (۲)
 همه چیزی ز روی کدخدائی
 اگر در پادشاهی بنگری تیز (۳)
 ۱۰۵ جوانی داری و شیرینی و شاهی
 ولایت را ز قننه پی بگشای
 بدین هندو ده رخت را گرفته است (۴)
 بتیغ آزرده کن ترکیب جسمش
 که دست خسروان در جستن کام
 ۱۰۶ ز تو یک تیغ تنها بر گرفتن
- که سازم با مراد شاه پیوند
 من آن یادم که از کارت بر آرم
 که من باشم اگر دوات بود یار
 همی ترسم که از شاهی بر آئی
 درینا من ده باشم رفته از دست
 بدست دیگران عیبی عظیم است
 جهانگیری تسوقف بر تسببد
 سلوک بر تابد الا پادشائی
 سبق برده است از عزم سبک خیز
 سری و باسری صاحب آراهی (۴)
 یابی ره دستبرد خویش بنمای
 بترای ناج و نجات را گرفته است
 مگر بساطل دنی ساز طلسمش
 دهنی با تیغ باید آماه با جام
 زشش حد جهان اشار در رفتن

(۱) یعنی اگر پادشاهی خرواسته باشی پوست بابت بر آید من گم و در تیغ خوار باشی .

(۲) یعنی در آثار سعادت و پادشاهی درنگ سزاوار است و فرصت را به چوکی باید ربود . (۳) یعنی اگر زهر پادشاه به ازبی و سعادت نذر رود و بنگری خواهی دید که از عزم سبک خیز تندرو به تاه پادشاهی رسیده است .

(۴) یعنی سروری داری و با سروری آج و کلاه هم داری .

(۵) مراد از هندو بهرام است چون پادشاهی را بغضب و دزدی از بهرام گرفته بود یعنی دستبرد خود را بدین هندو که رخت را گرفته بنمای . در بعضی نسخ است

کمر بندد فلک در جنگ باتو در اندازد بدشمن سنک باتو
 مرا نیز از بود دستی نمایم و گرنه در دعا دستی کشایم

رفتن خسرو از پیش شیرین

ملك را گرم کرد آن آتش تیز چنانك از خشم شد بر پشت شب‌دیز
 بتندی گفت من رفتم شبت خوش گرم دریا به پیش آید گر آتش
 «خدا داند کز آتش برنگردم» ز دریا نیز موئی تر نگردم
 چه پنداری که خواهم خفت ازین پس بترك خواب خواهم گفت ازین پس

زمین را پیل بالا کند خواهم (۱) دبه در پای پیل افکند خواهم
 شوم چون پیل و نارم سربالین نه پیل کو بود پیل سفالین
 بنادانی خری بر دم براین بام بدانائی فرود آرم سر انجام

«۱۰» سبوتی را که دانم ساخت آخر توانم بر زمین انداخت آخر
 مرا باید بچشم آتش بر افروخت؟ (۲) با آتش سوختن باید در آموخت؟

(۱) دبه چیزی است از پوست جانوران که بر شکل آدمی ساخته و پش پای پیل می‌اندازند تا جنگ آموز شود یعنی پیل وجود خود را بعد از این رزم آموز کرده و از بزم کناره گیر می‌شوم.

(۲) معنی این بیت با بیت بعد اینست که آیا ترا سزاوار است که چنین در پیش چشم من آتش افروز شده و مرا که خود آتش سوزنده ام سوختن یا موزی و چون منی گاهی از نامرادی بترسانی و گاهی مردانگی تعلیم کنی.

(الحاقی)

گرت با من خوش آمد آشنائی تو خود دنیال من ناچار آئی
 مرا ناخورده می تو مست کردی به یهوده دلم را پست کردی

گهی بر نامرادی بیم کردن گهی مردانگی تعلیم کردن

مرا عشق تو از افسر بر آورد بساتن را که عشق از سر بر آورد
مرا گر شور تو در سر نبودی سر شوریده بی افسر نبودی

فکنندی چون فلک در سر کمندم (۱) رها کردی چو کردی شهر بندم
دهم نخستم باده دادی مست کردی بمستی در مرا پابست کردی
چو گشتم مست میگوئی که برخیز بید خواهان هشیار اندر آریز
بلی خیزم در آویزم بید خواه ولی آنکه که بیرون آیم از چاه
بر آن عزمم که ره در پیش گیرم شوم دنبال کار خویش کبرم (۲)
نگیرم بند تو بر باد ازین بار بگویم هر چه بادا باد ازین بار
دادم مرا از حال خود آگاه کردی بنیاد و بد سخن کوتاه کردی
من اول بس همایون بخت بودم که هم باناج و هم با تخت بودم
بگرد عالم آوارم تو کردی چنین بد روز و بی چارم تو کردی

(۱) یعنی چون آسان آمد فضا بگردم انداخته و پس از شهر بند شدن مرا رها کردی .

(۲) مضمون اینصراع را شیخ سهدی در ترجیح بند معروف خورد با مضمونی علاوه ترجیح قرار داده و گوید :

بنشینم در صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

(الحاقی)

همه شیران یسه بیم گیرند که مردان از زنان تعلیم گیرند
دلم تا در تو و عشق تو پوست درینا ملک شاهی کان شد از دست
ز عشقت خواری بسیار دیدم بگل کردم طمع تا خوار دیدم
چو نادانی بی دل برگزیدم خمار عاشقی از سر گرفتم

گرم نگرفتی اندوه تو قتراک
 بلی تاباننت خوش بود یک چند
 کنون کز مهر خود دوریم دادی
 من از کار شدن غافل نبودم

۵ « نشستم تا همی خوانم نهادی (۲) روم چون نان در انبانم نهادی
 پس آنگه پای برگیلی بیفشرد (۳) ز راه گیلاکان (گیلاکون) لشکر بند بر برد
 دل از شیرین غبار انگیز کرده
 در آنره رفتن از تشویش تاراج (۵) بعزم روم رفتن تیز کرده (۴)
 ز بیم تیغ ره داران بهرام
 بر آن رهبان دیر افتاد راهش
 فرس میراند تا رهبان آن دیر
 بر آن رهبان دیر افتاد راهش
 زرایش روی دولت را بر افروخت

(۱) بد دل بمعنی بد خواه است . یعنی من مهمان بد خواه و زیان جوی برای شما
 نبودم که قصد اقامت داشته باشم و خود بروی میرفتم .

(۲) یعنی تا از روی دلخواه خوان میگتردی نشستم و اکنون که نان در انبانم
 نهادی میروم . در قدیم رسم بوده و هنوز هم رسم کوه نشینانست که مهمانرا هنگام
 رفتن توشه در انبان می نهند . (۳) گیلی نوعی از اسبهای خوب و منسوب به گیلان
 بوده . در شرف نامه فرماید :

ولیکن چو گیلیم از پل گذشت بگیلان ندارم سر باز گشت

این لغت بدین معنی در فرهنگها نیست ، راه گیلکان یا گیلکون یعنی از طرف گیلان
 گیلانیانرا هنوز هم گیلک گویند .

(۴) رفتن تیز کرده . یعنی روش را تند کرده .

(۵) یعنی از بیم تاراج دشمن تاج را ترك کرده و ترك که خود باشد بر جای تاج
 نهاده .

- وز آنجا تا در (لب) دریا بشعجیل
 و آنجا نیز بکران راند یکسر (۱)
 عظیم آمد چو گشت آنحال معلوم (۲)
 حساب طالع از اقبال گردش (۳)
 ده چو قیصر دید کامدبر درش بخت
 چنان در کیش عیسی شد بدوشاد (۴)
 دوشه را در زفاف خسروانه
 حدیث آن عروس و شاه فرخ
 همان لشکر کشیدن بانیاطوس (۵)
 ده یکویم چوندگر گوینده گفت (۶)
 چو من نرخ کسان را بشکنم ساز

جنگ خسرو با بهرام و گریختن بهرام

- چو روزی چند شاه آنجا طرب ارد
 سپاهی داد قیصر بی شمارش (۷)
 زیس لشکر که بر خسرو شد انبوه
 روان شد روی هامون کوه در کوه (۸)

(۱) در بعضی نسخ بجای قسطنطنیه قسطنطنیه خداداد است و چون اسمائی در شرح الام
 از این لغت دیده نشده منوچهری گوید که کرد چو احوال و دمن - دیوار - طاعنه
 قسطنطنیه را هم فردوسی استعمال کرده . (۲) عظیم الروم لقب سلاطین روم است .
 (۳) یعنی از آمدن خسرو اقبال خود را بلند شمرد . (۴) یعنی با آنکه ه سوی
 بود چنان خسرو شاد شد که برخلاف آئین عیسی مریم را بدوداد . (۵) ایاطوس
 برادر پادشاه روم است که سپهداری لشکر روم بایران آمد . (۶) مراد از گوینده
 حکیم فردوسی است .

(۷) چون زر تهیه کننده کارهاست قیصر را بزرگ تشبیه کرده و میگوید بوسه زرد
 گنج مانند زر کارهای خسرو را مهیا کرد . (۸) یعنی از فراوانی لشکر بردوی
 هامون کوهها از صفوف سوار بجنبش آمد و روان شد . در بعضی نسخ است (چو دریا
 گشت هامون کوه نا کوه) و تصحیح بنظر می آید . زیرا بیت بعد هم مؤید همین معنیست

چو کوه آهنین از جای جنبید
 چهل پنجه هزاران مرد کاری
 زمین گفتی که سر تاپای جنبید
 شبیخون کرد و آمد سوی بهرام
 گزین کرد از یلان کارزاری
 چو آگه گشت بهرام جهانگیر
 زره را جامه کرد و خود را جام
 بچنگ آمد چو شبر آید به نخجیر
 ز شیری و جهانگیری چه سودش
 ده « ولی چون بخت رو باهی نمودش

دواشگر زوبرو خنجر کشیدند
 جناح و قلب را صف برکشیدند

ترک تیر و چاکچاک شمشیر
 دریده مغزیل و زهره شیر
 غریو کوس داده مرده را گوش (۱)
 دماغ زندگانرا برده از هوش
 جنبیت های زرین نعل بسته (۲)
 زخون برگستوانها نعل بسته
 «۱۰» سهیل تازیان آتشین جوش (۳)
 زمین را ریخته سیما ب در گوش
 سواران تیغ برق افشان کشیده
 هزبران سر بسر دندان کشیده

(۱) یعنی غریو کوس از پس بلند شد در جهان دیگر بگوش مردگان رسید و آنانرا گوش بخشید. (۲) یعنی جنبیت های زرین نعل را برگستوانها از خون نعل بندگی شده بود. (۳) سیما ب گوش را گرم کند مانند صدهای بسیار بلند. یعنی از سهیل و فریاد اسبان گوش زمین کر شده بود.

(الحاقی)

ملك میراند لشکر گاه و یگاہ
 چو شد نزدیک بهرام جهانجوی
 گرفته کین بهرام آن شهنشاه
 سپاه آورد حالی روی در روی
 سواران اسب در میدان فکندند
 سپاه روم چون دریای جوشان
 دلبران رخس در جولان فکندند
 چو ابر تند و چون رعشروشان
 در کینه یکدیگر گشادند
 کف آورده بلب چون اشتر مست
 چو برق تیز هر یک تیغ در دست

- ۱) اجل برجان کمین سازی نموده (۱) قیامت را یکی بازی نموده
 سنان برسینه ها سر تیز کرده
 نبس نیزه که بر سر پیشه بسته
 در آن پیشه نه گور از شیر میرست
 ده چنان میشد بزرگدع ها آیر
 عقابان خندان خون سرشته (۲) برات گرگان بر پر نبشته
 زره برهای از زهر آب داده (۳) زره پوشان کن را خواب داده
 زموج خون که بر میشد بعیوق (۴) بر از خون گشته حلسکهای منجوق
 بسولت نیزه های سرفقاده (۵) سبا کیسوی برچم ها گشاده
 ۱۰۸) بمرگ سروران سر بریده (۶) زمین جیب آسمان دامن دریده
 حمایل ها فاینده هر کسی زیر
 فرو بسته در آن غوغای ترکان (۷) زبانب نای تری نای ترکان

(۱) یعنی غوغای هفت در پیش لسن سازی اجل یک بازی پیش نمی نمود . در
 بعض نسخ است (قیامت در یکی بازی نموده) یعنی در یک بازی هفت آشکار کرده .
 (۲) یعنی پیشه نیزه فکر و اندیشه هزیمت را هم راه بر بسته بود با بهزیمت چه رسد .
 (۳) یعنی چون گرگان مردار خواریند بر عقابان خوانند در خندان برات روزی آمان
 نوشته شده بود . (۴) زره بر - تروئغ و سانس یعنی از زخم زره برهای زهر آگن
 جنگیان زره پوش بخواب میرا رفتند . ممکن است (زره بر) سلاح خاصی باشد
 ولی در فرهنگها نامی از آن نیست . (۵) منجوق ماهچه علم است و در اطراف آن
 از سیم و زر حلسه های کوچکی برای زینت ساخته اند . یعنی موج در بای خون
 حلسه های منجوق علم را پر خون ساخته بود . (۶) یعنی گسوی پرچم ها در ماه
 نیزه های سرفقاده بریشان بود . (۷) جیب دریدن زمین بر شدن برای سروران دامن
 دریدگی آسان کتابه از غلق است .

(۸) یعنی در آن غوغا و هياهو نرمانه غریب نای رخی با سر پنجه پیم نای ترکان
 جنگی را بر بسته بود . نای تری نای جنگ است

حریر سرخ بیرق‌ها گشاده (۱) نیستانی بد آتش در فتاده
 نه چندان تیغ شد بر خون شتابان که باشد ریزک و سنگ اندر بیابان
 نه چندان تیر شد بر ترک ریزان که ریزد برک وقت برک ریزان
 نهاده تخت شه بر پشت پیل کشیده تیغ گردا گرد میلی
 « بزرگ امید پیش پیل سرمست بساعت سنجی اصطلرلاب در دست
 نظر میکرد و آن فرصت همی جست که بازار مخالف کی شود دست
 چو وقت و آمد ملک را گفت بشتاب مبارک طالع است این لحظه در باب
 بتلع کینه بر چون بی فشردی (۲) در افکن پیل و شه رخ زن که بردی

ملک در جنبش آمد بر سر پیل سوی بهرام شد جوشنده چون نیل
 « ۱۰ بر او زد پیل پای خویشتن را (۳) بیای پیل برد آن پیل تن را
 شکست افتاد بر خصم جهانسوز بفرخ فال خسرو گشت پیروز

(۱) یعنی حریر سرخ بیرقها در حال گشادگی مانند نیستانی بود که آتش در آن افتاده باشد چو بر بیرق به نی و حریر بشعله آتش نشیبه شده . در بعض نسخ است (چو پر مرغ (چو پر سرخ) بیرقها گشاده) و غلط میباشد .

(۲) یعنی در نطق شطرنج جنک اکنون که بی فشردی پیل را میدان در افکن و شهرخ بر خصم در انداز که بازی را در اینصورت بردی . هر چیز بزرگی را اسم شاه بر سر مینهند . شهرخ یعنی رخ شاهانه و غلبه کننده . مانند شاهرود و شاد مپوه .

(۳) پیل پا - در اینجا نوعی از سلاح است یعنی بضریت پیل پای خوش بهرام پلتن را زیر پای پیل انداخت .

(الحاقی)

دلش از کینه بهرام جوشید چو شیری گشت و چو شیر خروشید
 دلبران تیغ کینه بر کشیدند چو شیران سوی گردان سر کشیدند

ز خونچندان روان شد جوی در جوی که خون میرفت و سرمیبرد چون گوی

کمند رومیان بر شکل زنجیر
 بهندی تیغ هر کس را که دیدند
 دماغ آشفته شد بهرامیان را (۱)
 «۵» زچندانی خلاق کس نرسته
 زشیری کردن بهرام و زورش (۲)
 هر آن صورت که خود را چشم زد یافت
 ندیدم کس که خود را زید و نشکست
 چو از خسر و عنان پیچید بهرام (۳)
 «۱۰» جهان عمر من بسی داند چنین سوخت
 کدامین سرور را داد او باندی
 کدامین سرخ گلد را کو پیروید
 همه لقمه شار توان فرو برد
 چو شادی را و غم را جای رویند (۴)

(۱) در طب قدیم روشنی را برای سرسام مضر بدانند . (۲) یعنی بهرام چو به
 را چون بهرام گور فلک از شیرینی و زود در افکند . (۳) یعنی او با نام و خواه
 خواه جهان بگام دشمنان وی شد .

(۴) خلاصه معنی این بیت یا سه بیت بعد از آن اینست که چون شادی و غم را برای
 فرود آمدن و بارگشودن جای برویند در فرودگاه شادی بر نفس پای گویند و مطرب
 ساز آغاز کنند و بره زن غم درمانم دست بر سر گویند و مویه گر آواز بلند کند
 وای آواز ساز مطرب و سوز مریه گرد زیر گنبد آسمان یکروز و در گذروا بود شدنی است
 پس در فکر غم و شادی نباید بود زیرا آسمان انوری سخت گریه و عاف شوارست و گل
 عیش و خار غم هر اندام را در او بریزی بسوزاند

(الحاقی)

شهنش بر عهد و پیروز گشت همه روزش به از روز گذشته

بجائی ساز معارب برکشد ساز	بجائی مویه گر بردارد آواز
هر آوازی که هست از ساز و آواز سوز	درین گنبد که می بینی بیک روز (۱)
تئوری سخت گرمست اینعلفخوار	تو خواهی بر گلشن کن خواه پر خار
جهان بر ابلیقی تو سن سوار است	لگد خوردن از وهم در شمار است
«ه» فلک بر سبز خنگی تند خیز است (۲)	ز راهش عقل را جای گریز است
نشاید بر کسی کرد استواری (۳)	که نموده است با کس ساز گاری
چو بر بهرام چو بین تند شد بخت (۴)	بخسرو ماند (داد) هم شمشیر و هم تخت
سوی چین شد برابر و چین سرشته (۵)	اذا جاء القضاء بر سر نوشته
ستم تنها نه بر چون او کسی رفت	درین پرده چنین بازی بسی رفت

بر تخت نشستن خسرو بمدائن بار دوم

«۱۰» چو سر بر کرد ماه از برج ماهی مه پرویز شد در برج شاهی
 ز نورش زهره و ز خرچنگ برجیس (۶) سعادت داده از تثلیث و تسدیس

(۱) در بعض نسخ است بجای (یک روز) (یک جوز) است یعنی یک گردگان
 نمی آرزد. (۲) یعنی آسمان برین سبز خنگی است تند و تیز. کله بر ممکن است
 زائد باشد. (۳) در بعض نسخ است (نشاید کرد برده استواری) (نشاید بر فلک کرد
 استواری) (۴) یعنی چون بخت بر بهرام چو بین تند و غضبناک شد شمشیر و تخت را
 بخسرو وا گذاشت.

(۵) یعنی با بروی پرچین بسوی چین رفت در حالیکه بر سرش اذیاء -
 القضاء ضاق القضاء نوشته شده و نضای ایران بر او تنگ شده بود. (۶) در این
 بیت و سه بیت بعد حالات سعادت کواکب را بعقیده منجمان قدیم بیان کرده و میگوید
 زهره بانور نظر تثلیث و برجیس بر سر طایف نظر تسدیس داشت و خورشید از پرگار
 حمل بر زحل در دلو نور افکنده و ناظر بود و عطارد در رأس جوزا بر بیخ نظر داشت
 و مریخ در ذنب و زحل در رأس جایگیر بودند و هر گاه چنین حالت و نظری بر این
 کواکب اتفاق افتد و جمع آید بهترین ساعات سعادت خواهد بود.

بداد و اندر فشانده بر زحل نور
 سوی مریخ شیرافکن تماشا
 شده چشم زحل هم کاسه راس
 ملک بنشست بر پیروزه گون تخت
 ز مغرب تا بمشرق نام شاهی
 قوی تر گشت روز از روز کارش
 درو گوهر بلشتی در بدریا
 بشب تابنده تر بودی ز مهتاب
 مبارکباد گفتندی دایران
 فرو خواند آفرینش آفرینش
 خراسان را درافزود آفتابی
 ز مرو شاهجان تابانجامی (۲)
 درآمد غمزه شیرین بناراج
 نه غم پرداز را شایست خواندن
 نژاد بر اوج عیسی یا نگه داشت
 ز بی یاری پیایی بود زنجش
 طرب می ارد اینک از دل نمی کرد

ز پرگار حمل خورشید منغاور
 عطارد کرده ز اول خط جیوزا
 ذنب مریخ را می کرده در کاس
 بدین طالع کز او پیروز شد بخت
 «ه» بر آورد از سپیدی تاسیاهی
 چو شد کار ممالک بر قرارش (۱)
 کشید از خاک تختی بر نریا
 چنان کز بس گهرهای جهان تاب
 بر آن تخت مبارک شد چو شیران
 «۱۰» جهان خرم شد از نقش نگینش
 ز عکس آنچنان روشن جنایی
 شد آواز نشاط و شادکامی
 چو فرخ شد بدو هم تخت و هم تاج
 به آن غم را زدل شایست راندن
 بحکم آنکه مریم را نگه داشت (۳)
 اگر چه یادشاهی بود و گنجش
 «۱۰» نمی گویم طرب حاصل نمی کرد

(۱) بنی روزوی از روزگار قوی بازو تر گشت . (۲) بامی لقب شهر بلخ است . (۳) اوج عیسی فلک خورشید است . یعنی بسبب ازدواج سریم پایه رفعت و سلطنت وی با آسمان چهارم رسیده بود .

(الحاقی)

ذبی یاری شکر چون زهر بودش

ز دلداری دلی بی بهر بودش

گهی قصد نپید خام کردی
 گهی گفتی بدل کای دل چه خواهی
 که عشق و ممالکت ناید بهم راست
 چه خوش گفتند شیران پلنگان (۱)
 «ه» مرا با ممالکت گر یار بودی
 بخرم گر فروشد بخت بیدار
 شبی در باغ بودم خفته با یار
 چو بختام خفت و من بیدار گشتم
 گهی از گریه می درجام کردی
 ز عالم (ملك) عاشقی یا پادشاهی
 ازین هر دو یکی می بایدت خواست
 که خر کره کند یا راه زنگان
 دلم زین ملك بر خور دار بودی
 بعد ملك ختن يك موی دلدار
 بیاین بر نشسته بخت بیدار
 بدینسان بی دل و بی یار گشتم

کجا آن نو بنو مجلس نهادن
 «۱۰» نشستن با پریرویان چون نوش
 کجا شیرین و آن شیرین زبانی
 کجا آن عیش و آن شبها نخفتن
 بهشت عاشقان را در گشادن
 شهنشاه پریرویان در آغوش
 بشیرینی چو آب زندگانی
 همه شب تا سحر افسانه گفتن

(۱) یعنی شیران پلنگان گفتند خر یا کره می آورد یا راه زنگان (زنجان) را طی میکند. چون طی راه زنجان سخت است چنانکه خر در آن راه کره می اندازد. این مثل در آثرمان سایر و معروف بوده ولی امروز فراموش شده و شأن نزول آن که چرا شیران با پلنگان این سخن گفتند در دست نیست. و در هر حال مقصود معلوم است.

(الحاقی)

مرا صد ملك اگر بی یار باشد
 چو شد کار ممالك بر قرارم
 بسروستان شدم وقت سحر گاه
 کنون آن سرور اکر من ستمهوش
 اگر صد گل بچینم خار باشد
 چه خوشتر ز آنکه باشد وصل یارم
 سهی سروی دلم بر بود ناگاه
 نمیدانم که چون گیرم در آغوش
 که جانپرورد با جانپرورد خویش
 کجا رفت ای دریا آن دل ریش

کجا آن تازه گلبرگ شکر بار شکرچیدن ز گلبرگش بهخروار

عروسی را بدان روئین حصاری

گهش چون گل نهادن روی بردوی

گهی مستی شکستن برخوارش

ده گهی خوردن میی چون خون بدخواه

سخن هائی که گفتم یاشنیدم

مرا گویند خندان شوچو خورشید

دهن بر خنده خوش چون توان ارد

کرا جویم کرا خوانم بفریاد

۱۰۰ خیال از ناجوانمردی همه روز

ز بی خصمی کرا افزون است گنجم (۱)

من آن مرغم که افتادم بنام (۲)

چو من سوی گلستان رای دارم

نه بند از پای من شاید بریدن

۱۰۱ غم بیا من مرا خود ناتوان دارد

(۱) یعنی از نابود شدن بهرام جبرین و رعبان پندشهی گم از بون شد

وای فراق شرمین بردادم افزود در بعضی نسخ است (ز بی یاری فو) است در نیم

(۲) بلیل آشنانه پشمن میسازد در آن آن و بن آن وسیع است و در اینجا نعم

مینهد . یعنی من آن مرغم که از خانه پشمن عشق خود داده ام بشه و بند زین

پادشاهی اقدام .

(الحاقی)

نمی دانم نیکی از همنشیمان

ز چندان از شان و از این

چومن صدغم خورم دشوار باشد	مرا باید که صد غمخوار باشد
خران را خنده می آید بدین کار	ز خرب گیرم (دارم) بر خود نهم بار (۱)
ز جمعیت رسید این تابناکی	ماه و خورشید را بر فرش خاکی (۲)
نیم مجموع دل رنجور از آنم	پراکنده دلم بی نور از آنم
پراکنندند از آن ناقص چراغند	«ستاره نیز هم (اگر) ریحان باغند
که این نور پراکنده است و آن جمع	شراره زان ندارد پرتو شمع (۳)
نه خواهم من که بادل سخت گیرم	نه خواهد دل که تاج و تخت گیرم
تن بیمار خیزم را تب آمد	دل تاریک روزم را شب آمد
بیماری چایروبی بست بر دم	نمی شد موش در سوراخ کژدم
بسرخی میزند چون گشت بیمار	«سیاهک بر دزنگی خود بدیدار (۴)
که با دولت نشاید کرد کندی	دگر ره بانک زد بر خود بتندی
زد دولت با تو جانان جام گیرد	چو دولت هست بخت آرام گیرد

- (۱) یعنی بار پادشاهی را از پشت خران آدمی رنگ بر گرفته و بردوش خود گذاشتم . خران را از کار من خنده می آید .
- (۲) یعنی ماه و خورشید را از اجتماع و نزدیکی بر فرش خاک اینبه روشنی پیدا شد ولی ستارگان دیگر چون متفرق از همدیگرند چراغشان فروزنده و تابناک نیست اجتماع ماه و خورشید فرضی و بر حسب عقیده عوام است که آنانرا زن و شوهر میخوانند و برای شعر همین قدر شهرت کافیهست گرچه خلاف آن محقق باشد .
- (۳) یعنی پرتو شمع از آن سوزندگی ندارد که نور پراکنده است برخلاف شراره و شعله شمع که بسبب نور مجتمع سوزنده است .
- (۴) یعنی زنگی سیاه زشت را بیماری سرخی داد و سیاه سرخ بسیار زشت و خنده آور است . نظیر این مثل (احمدک خوشگل بود آبله هم بر آورد) روی سرخ از بیماری زرد میشود ولی روی سیاه از بیماری سرخ میگردد زیرا سیاهی درجه شدت سرخی است .

سر از دولت کشیدن سروری نیست
 کس از بیدوئی گامی نیابد
 بدوات یافتن شاید همه کام
 تو گندم کار ناهستی بر آرد (۲)

که بادوات کسی را داوری نیست (۱)
 به از دوات فلک نامی نیابد
 چو دانه هست مرغ آید فرا دام
 کیا خود در میان دستی بر آرد
 که باد از کار ما بی دوائی دور
 چو عشق آمد کجا مبر و کجا دل
 هم آخر شادمان شد زان صبوری

نالدن شیرین در جدائی خسرو

چنین درد فتر آورد آن سخن سنج
 که چون شیرین ز خسرو بازس ماند
 «۱۰» ز بادام تر آب گل بر آید سخت (۳)
 بسان گوسپند کشته بر جای
 تن از بی طاقتی پرداخته زور
 که برد از اوستادی در سخن رنج
 داش در بند و چانش در هوس ماند
 «۱۱» از بی بر آید بادام می ریخت
 فرو افتاد و میزد دست بر پای
 دل از تنگی شده چون دیده مورد

(۱) یعنی بزرگ دوات گفتن رسم سروری است بانه سروری پاس دوات
 و پادشاهی داشتن است زیرا پادشاهی کسی داوری و چون و چرا نمواند کرد و در
 حقیقت شاه غیرمناوات . در بعضی نسخ بجای سروری (سرسری) است .

(۲) یعنی بوگانه دوات را بکار آید زندگی و هست بدمد . و گل و گداز
 عشق و هوس خود در میان گندم هستی و پادشاهی بو خواهد روئید پس برای گل و آید
 هوس بزرگ گندم دولت و زندگی مگوی .

(۳) بادام تر از چشم و آب گل اشک و گل بادام رخساره شیرینست .

گرفته خون دیده دامنش را	هوا بر باد داده خرمش را
چو مرغی پای بند دام گشته	چو زلف خویش بی آرام گشته
ز بحر دیده پر گوهر کنارش	شده ز اندیشه هجران یارش
که از بیداد میزد دست بردست	گاهی از پای میافتاد چون مست
بدان آتش سردود افکنی داشت	«ه» داش حراقه آتش زنی داشت (۱)
که افتد بر سر پوشیده ها دود	مگردوش رودزان سو که دل بود (۲)
مژه چون رشته در گوهر کشیده	گشاده رشته گوهر ز دیده
ز بیخوابی شده چشم و چراغش	ز خواب ایمن هوسهای دماغش (۳)
ز دیده بر سر گوهر نشسته	دهن خشک و لب از گرفتار بسته
شده زونافه کاسد نیغه ارزان (۴)	«۱۰» سهی سر و ش چو برک بیدلر زان
زمشکین جعدمشک افشانند بر خاک	زمانی بر زمین غلطید غمناک
بشیرین برک گل از لاله میکند	چون شیرین برگشاده ناخنی چند (۵)

- (۱) حراقه بضم اول و تشدید ثانی چیز است که آتش زود در آن بگیرد و در قدیم بوسیله آن آتش مبرافروخته اند و آتش زنه - چوخاق است - سعدی فرماید :
- بی تو گر یاد صبا مهوزدم بر دل ریش
آچنانست که آتش بر حراق آید
- حراقه بفتح یعنی کشتی و سایر آلات نقطه و آتش اندازی نیز مناسبت صحیح دارد .
- (۲) یعنی سردود افکنی داشت تا مگر اسرار پوشیده دل را در پرده دود مستور دارد که فلش نگرند .
- (۳) یعنی هوسهای دماغ وی که همیشه یدار بودند و چشمش را از خواب باز داشته بودند برای او چشم و چراغ بودند کنایه از اینکه هوسها را نصب العین اندیشه و فکرت قرار داده بود .
- (۴) یعنی از نکبت وی نافه مشک کساد و از نرمی اندام وی نیغه که نوعی از پوستین بسیار نرم است ارزان شده بود .
- (۵) برک نسترن بشکل ناخن است - یعنی بشیرین نوك ناخن برک های گل از لاله رخسار بر میکند و میخراشید . در بعض نسخ است (بشیرین برک برک لاله میکند .)

- گهی برشکار از بادام زد آب (۱) گهی خنثید فندق را بهتاب
 گهی چون گوی هر سو میدویدی گهی بر جای چون چو گان خنثیدی
 نمک در دیده بی خواب میبرد (۲) زرگین لاله را سیراب میبرد
 درختی بر شده چون گنبد نور گدازان کشت چون در آب کافور
 بهاری تازه چو تر خشنده بهتاب زهم نکست چو نبر خاک سبزه اب (۳)
 شب خون غم بر آمد بر زه دل شاست افتاد بر لشکر زه دل
 کهین سه زان محنت بر نشستند یزانه داران الماقت را شاستند (۴)
 زبناگاه جگر تا قاب سینه بغارت شد خزینه بر (در) خزینه
 بند جبهه از میان ساحلان جان دست وایک آنکه که خنده را ایان بست
 گهی دل را بنفرین باد لردی زدل چون بیدلان فریاد لردی
 گهی با بخت الفتی لای ستمدار ناردی تا توانی زین زشت تر کار
 مرادی را که دل بروی نهادی بدست آوردی و از دست دادی
 فروشد تا دهانت بایت بانجی ز دست افتاد بهش بی ماند آنچه (۵)
 بهاری را که در بروی کشادی ز بودی لیل بهال خنثی نهادی
 چراغی کش جهانش بر اندویدی ترا دادند و بددی در ده بندی

(۱) یعنی گهی اشکش از بادام چشمه ذقراپ را آرد و دو گهی انگشت
 چون فندق را بهتاب آب مگزیبد. (۲) لاله از اسفند دور است و ناک فشانند
 در چشم بانگ سوزش و بی خوابی.
 (۳) سبزه را چو بر خاک ریزد با آب و زرد زرد شده هر مغزیه از
 درختی می رود. (۴) یزانه داران یعنی ملایه و متده از گ. و بر شده یعنی بر اسبها
 بهرم سنان بر نشسته اند. (۵) بانی در حق افتاد. (۶) یعنی از بهار وجود خسرو
 کمال شای و عشق چیده و در غمونی خنثی بر دانه باداورا جازف روه فرستادی.

نہان شد لاجرم کز وی نخوردی	بآب زندگانی دست کردی
وز آن آتش نشاط خوش نبودت	ز مطبخ بهره جز آتش نبودت
پشیمانی ندارد سودت اکنون	از آن آتش برآمد دودت اکنون
دش دادی که یابی کامرانی	گهی فرخ سروش آسمانی
که می بایست رقتن بر پی شاه	ده گهی دیو هوس میبردش از راه

هم آخر زان میان کشتی بدر برد	(۱) چو بسیاری درین محنت بسر برد
ز بس خواری شده با خاک ره راست	(۲) بصدزاری ز خاک راه برخاست
ز کار شاه بانو را خبر کرد	بدرگاه مہین بانو گذر کرد
نصیحت کرد و پندش داد بسیار	دل بانو موافق شد درین کار
نماند هیچ کس جاوید در بند	۱۰۰۰ که صابر شو درینم روز کی چند
که آب تیز رو زود افکند پل	(۳) نباید تیز دوات بود چون گل
که هر کس کا وقتد خیزد دگر بار	چو گوی اقتان و خیزان به بود کار

(۱) در بعض نسخ است (چو بسیار اندرین محنت بسر برد)
 (۲) راست در اینجا بمعنی یکسانست . یعنی از خواری با خاک راه برابر شده بود .
 (۳) یعنی نباید مانند گل بزودی دریاغ شکفت و دولت صفای خود را تند و تیز آشکار کرد زیرا آب تند رو زود درمانده و بی طاقت میشود . پل افکندن و پل شکستن بمعنی خسته و محروم و بی طاقت شدنست .

(الحاقی)

در آن سختی بسر میرد ناکام	پشیمانی همی خورد آندلارام
چرا گشتی تو آن یهوده گفتار	بخود میگفت کای شوخ ستکار
کدامین دیو تلقین کرده بودت	کدامین بدره از ره برده بودت
چگونه عنبر خواهی زان شهنشاہ	اگر روزی رسی نزدیک آناه
که آب زندگانی شد ز دستم	سزاوارم بصد چندین که هشتم

نروید هیچ تخمی تا ننگند (۱) نه کاری بر گشاید تا نبندد
 مراد آن به که دیر آید فرا دست نباید راه رو کو زود راند
 خری کو شست من بر گیر دآسمان «ه» نبینی ابر کو تندی نماید
 بیاید ساختن با سختی اکنون که داند کار فردا چون بود چون

بسی در کار خسرو رنج دیدی بسی خواری و دشواری کشیدی
 اگر سودی نخوردی زوزیان نیست (۲) بود ناخورده یعنی ناک از آن نیست
 کنون وقت شایبانیست مشتاب که بر بالا بدشواری رود آب
 «۱۰» چو وقت آید که آب آید فرا زبر نماید دولت در کارها دیر (۳)

(۱) یعنی تخم هر گاهمی نادر خاک نکند از خاک نروید و سرسبزانه شود .

(۲) یعنی اگر سود وصال از او نخوردی زیان نکرده زیرا بی نی وصال نو
 ناخورده است و بکار هستی .

(۳) یعنی دولت تو چون وقت فرا رسد در کارها فرو نماید و کارها مبرهن
 اوقات خود است .

(الحاقی)

توئی کز نسل شاهان سرفرازی مثل گشتی چنین در عشق بازی
 یابد ساختن با داغ دوری نه عیب است از بزرگان ناصبوری
 چه باید این چنین بی شرم بودن ز بهر عشق بی آزرم بودن
 اگر غافل شوی نامت بر آید و گر حایر شوی کجاست بر آید
 و گریاشی چنین بی صبر و شغوار سر اجامت برسوائی کشد کنار
 چو خسرو زان جهانجوی متمسک بر آرد دست باز آید بر این در

بد از نيك آنگهی آید پدیدت (۱) که قفل از کار بگشاید کلیدت
 بسا دیبا که یابی سرخ و زردش
 بسا در جا که بینی گرد فسای
 چو بانوزین سخن اختری فرو گفت
 بود یاقوت یا پیروزه را جای
 بتبی صبر (جفت) شد با صابری جفت

ده « وزین در نیز شاپور خردمند بکار آورد با او نسکه چند

دش را در صبوری بند کردند بیاد خسروش خرسند کردند
 شکبا شد در این غم روزگاری نه در تن دل نه در دولت قراری

وصیت کردن مهین بانو شیرین را

مهین بانو دلش دادی شب و روز بداند تانشکند ماه دل (شب) افروز
 یکی روزش به خلوت پیش خود دخواند که عمرش آستین بر دولت افشاند

(۱) حاصل معنی این بیت بادویت بعد آنست که هر چند امروز عشق خسرو
 در سر داری ولی پاکی و یکدلی او در عاشقی مسلم نیست و پس از آنکه کلید وصل
 قفل هجران را برگشود نيك و بد کار معلوم میشود. زیرا بسا دیبا که از دور سرخ
 و زرد مینماید ولی بمحض آنکه جامه ساخته و برپیکر در نور دیدی کبود و ازرق
 میشود و برعکس ای بسا درج گرد آلود که در ظاهر تهی ولی در باطن مخزن پرورزه
 است پس بآب و رنگ ظاهر فریفته نباید شد.

(الحاقی)

شب روشن روان ماه جهاناب گدازان گشت همچون برف در آب
 در این معنی سخن بسیار گفتند بگفتارش غم از دل برگرفتند

که ای سرو روان ماه جهاناب گدازان شد تنت چون برف در آب
 تو بودی چون گل صد برک بر بار کنون چون شمع گشتی زرد رخسار
 اگر چه نا شکیبی ای پسر سزاد نشاید خویشتن گشتن بپسداد

- کلید گنجها داشت که برگیر
 که پیشتر مرد خواهد مادر پیر
- در آمد کار اندامش بستنی
 بیماری کشید از (آن) تن درستی
- چو روزی چند بروی رنج شد چیر
 تن از جان سیر شد جان از جهان سیر
- جهان از جان شیرینش جدا کرد
 بشیرین هم جهان هم جان رها کرد
- «ده» فروشد (رفت) آفتابش در سیاهی
 بنه در خاک برد از تخت شاهی
- چنین است آفریش را ولایت (۱)
 که باشد هر بهاری را نهایت
- نماید شیشه از سنک در دست (۲)
 که باز آن شیشه را هم سنک شکست
- فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی (۳)
 گهی شیشه کشند که شیشه بازی
- باول عهد زبور انگین کرد
 با آخر عهد باز (هم) آن انگین خورد
- «۱۰» بدین قالب که بادش در کلاهست (۴)
 مشو غره ده مستی خاک راهست

(۱) در بعض نسخ است:

چنین است آفریش را بدایت

(۲) شیشه از سنک ساخته میشود و عاقبت هم از سنک شکسته میشود.

(۳) شیشه بازی در اینجا بمعنی مکر و دغل است، یعنی آسمان نیز آن ساز

گاهی شیشه ایجاد میکند و گاهی بدغل و مکر شیشه را بر سنک میکند.

(۴) معنی این بیت بابت بعد اینست که بدین قالب ده باد اجل در آلاه وجود او

برای بردن جای دارد غره مشو و سر آشی مکان زیرا سر و سر آشی را باد سحت ازین میکند و گناه سرافکننده در امانست.

(الحاقی)

ترا دادم جهان و زندگانی
 آمد از زندگانی برگرفتم
 نگه میدار رسم پادشاهی
 بنیک و بد جهانم بر سر آمد
 زغم درهم شکست آنرو سیمین
 ده برمه ریخت از نرگس ستاره
 گل سرخش بر نیک زعفران شد

سپردم بر تو کار این جهانی
 دل از کار جوانی برگرفتم
 چو من رفتم از آن سوره خواهی
 اکنونم نوبت رفتن در آمد
 چو برگفت این سخن بانو بشیرین
 چنان دلنک شد آن عام یاره
 چو یکچندی بر آمد ناتوان شد

زبادی کو کلاه از سر کنند دور	گیاه آسوده باشد سرو رنجور
بدین خان کو بنا بر باد دارد (۱)	مشو غره که بد بتیاد دارد
چه می پیچی درین دام گلوییچ	که جوزی بوده (۲) بینی در میان هیچ
چور و باهان و خر گوشان منه گوش	بروبه بازی این خواب خر گوش
«ه» بس شیر شکار و گرک جنگی	که شد در زیر این روبه پلنگی
نظر کردم ز روی تجربت هست (۳)	خوشیهای جهان چو نخارش دست
باول دست را خارش خوش افتد	باخر دست بردست آتش افتد
همیدون جام گینی خوشگوار است (۴)	باول مستی و آخر خمار است
رها کن غم که دنیا غم نیرزد (۵)	مکن شادی که شادی هم نیرزد
«ا» اگر خواهی جهان در پیش کردن (۶)	شکم واری نخواهی بیش خوردن
گرت صد گنج هست از یکدم نیست	نصیبت زین جهان جز یکشکم نیست

(۱) خان - یعنی خانه است یعنی بدین خانه وجود که بنای آن بر باد است
 مفرور مشو . (۲) جوز پوده - گردگان پوسیده بی مغز است . در این بیت نیز
 کاتبان صد گره تصحیح کرده اند . معنی این بیت بادوبیت بعدبهم مربوطست . یعنی از
 دام گنوگیر دنیا که جوز پوده دانه آنست خنر کن و مانند روباه و خر گوش فریب
 روباه بازی این دام که خر گوش وار خفته است غور و بدان گوش مده زیرا بسیار
 شیر شکاری و گرک جنگی زیر سر پنجه این دام که روباه بازی و پلنگ پنجه است
 ناپود شده اند . (۳) از خارش دست مقصود سودا و جرب است که دردست و دفعه اول
 خارش خوش است و دردست آخر آتش . (۴) همیدون - اینجا یعنی هیچین است .
 یعنی هیچین جام گینی هم مثل خارش دست در اول مستی و خوشی و در آخر خمار
 و بدیست . (۵) در بعضی نسخ است بجای مصراع ثانی (عروس یکشبه ماتم نیرزد) .
 (۶) یعنی اگر بتوانی تمام جهان را مثل سفره در پیش خود بکشی فایده
 چیست زیرا یک شکم از آن بیشتر نمی توانی خورد . خواستن در اینجا مجازا بمعنی
 توانستن استعمال شده .

همی تاپای دارد تندرستی	ز سختی ها نگیرد طبع سستی
چو برگردد مزاج از استقامت	بدشواری بدست آید سلامت
دهان چندان نماید نوشخندی (۱)	که یابد در طبیعت نوشمندی
چو گیرد ناامیدی مرد را گوش	کند راه رهائی را فراموش
«ده» جهان زهر است و خوی تاغنا کش (۲)	بکم خوردن توانست از هلاکش
مشو بر خواره چون کرمان در اینگور	بکم خوردن کمر در بند چون مور
ز کم خوردن کسی را تب نگیرد	ز پر خوردن بروزی صد بعیرد
حرام آمد علف تاراج کردن	بدار و طبع را محتاج کردن
چو باشد خوردن نان گلشکر وار (۳)	نباشد طبع را با گلشکر کار
«۱۰» چو گلبن هر چه بگذاری بخندد (۴)	چه خوردی گر شکر باشد بگندد
چو دنیا را نخواهی چند جوئی	بدو بوئی بد او چند گوئی
غم دنیا کسی در دل ندارد	که در دنیا چوما منزل ندارد
درین صحرا کسی کوچایگیر است	زمشتی آب و نانش ناگزیر است

(۱) نوشخند - خنده شیرین و نوشند یعنی صاحب گوارائی . یعنی طبیعت تابگوارائی میخورد و می آشامد دهان هم خنده نوشین دارد و با نشاط و لی چون طبیعت از نوشمندی ناامید شد راه رهائی از غم را فراموش میکند و دیگر نشاط و نوشخندی در مرد نمیآید .

(۲) یعنی جهان با این خوی تلغناک که دارد زهر است و کم خوردن از آن واجب . خوی تلغناک عطف بر جهان و زهر است خبر میآید .

(۳) گلشکر دوائیست که در هیضه بکار میرود . یعنی اگر نان را مثل دوا کم بخوری هرگز بدوا محتاج نخواهی شد .

(۴) یعنی هر چیز را تا نخورده شاداب و خندان است ولی پس از خوردن در معده گندیده و غم میشود .

- مكن دلتنگی ای شخصت گلی تنك (۱) که بد باشد دلی تنك و گلی تنك
جهان از نام آنکس تنك دارد که از بهر جهان دلتنك دارد
غم روزی مخور تا روز ماند (۲) که خود روزی رسان روزی رساند
فلك با اینهمه ناموس و نیرنك (۳) شب و روز ابلقی دارد کهن لنك
«ه» بر این ابلق که آمد شد گزینند چو این آمد فرود آن بر نشینند

- در این سیلاب غم گرما پدر برد
کسی کسو خون هندوئی بریزد (۵) چو وارث باشد آن نخون بر نخیزد
چه فرزندی تو با این ترکتازی (۶) که هندوی پدرکش را نوازی
بژن تیری بدین کوژ کمان پشت که چندین پشت بر پشت ترا کشت
«۱۰» فلک را تا کمان بی زه نگردد شکار کس در او فربه نگردد (۷)

(۱) یعنی ای کسبکه بگرگین تو تنك و كوچك است برای دنیا دلتنك میاش
که دل تنکی باعث بدی و شکنج تو خواهد بود . (۲) یعنی تا صبر و روز تو مانده
و بقیست غم روزی غور . (۳) خلاصه معنی این بیت بایت بعد از آن اینست که
آسمان اسب ابلقی دارد کهن لنك بنام شب و روز که دایم در آمد و شد است و یکی
از آن فرود می آید و یکی سوار میشود . (۴) در بعض نسخ است (پسر چون زنده شد
همچون پدر مرد) . (۵) یعنی دنیا هندووار پدر ترا کشته نوا گر خون چنین هندوئی
را بریزی چون وارث خون پدر هستی و بحق کشته خون هندو بر نیخیزد و گریبانگیر
تو نمی شود . (۶) یعنی عجب است از فرزندی چون تو که هندوی پدرکش دنیا
را جای کشتن بنوازش برخاسته . (۷) یعنی تا کمان ظك بی زه نشود آدمیان که شکار اویند
فربه نخواهند شد و بی زه شدن این کمان هم تا شکارها هستند محالست . اضافه (شکار کس)
بیانست یعنی شکار او که کسان هستند .

(الحاقی)

در این دیر کهن کس نیست آزاد
همه در بند کار خویش باشند
نباشد آدمی هرگز بدل شاد
همه در کار خون دل تراشد

- گوزنی را که ره بر (برره) شیر باشد (۱) کیا در زیر پی (یا) شمشیر باشد
 تو ایمن چون نشدی بر ماندن خوبش که داری باد در پس چاه در پیش
 پاش ایمن که ایند ریای خاموش نکرد است آدمی خوردن فراموش
 کدامین ریح را بینی ربیعی (۲) کزان بقعه برون ناید بقیعی
 ده جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد
 کسی کز زندگی با درد و داغ است بوقت مرگ خندان چون چراغ است
 سرانی کز چنین سر پرفسوسند (۳) چو گل گردن زنان را دست بوسند
 اگر واعظ بود گوید که چون گاه تو بفکن تاملش بردارم از راه
 و گر زاهد بود صد مرده کوشد که تو بیرون کنی تا او بپوشد
 چو نامد در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد پیشیزی
 ره آورد عدم ره توشه خاک (۴) سرشت صافی آمد گوهر پاک
 چنین گفتند دانایان هشیار که نیک و بد بمرک آید پدیدار
 بسا زن نام کانیجا مرد یابی بسا مردا که رویش زرد یابی
 خداوندا چو آید پای بر سنگ قد کشتی در آن گردابه تنگ
 ده نظمی را باسایش رسائی بیخشی و بیخشایش رسائی

- (۱) یعنی گوزنی که بره گنر وی شیر کین کرد گناه در زیر پی او شمشیر است .
 (۲) ریح یعنی دار و خانه و بقیع بمعنی جا نیست که درختانش قطع شده و ریشه درختان باقی مانده است یعنی هر ربیعی که روزی ربیع و بهاری دارد دیگر روز خزان و قطع درختان در پی دارد .
 (۳) یعنی سران و بزرگان که ازین سر دنیا میزارند و طالب سرای دیگرند اگر کسی گردن آنان را برند مثل گل که دست گردن زن خود را می بوسد دستش را می بوسند .
 (۴) ره آورد ارمان و تعنه است و ره توشه زاد راه .

نشستن شیرین پادشاهی

چو بر شیرین مقرر گشت شاهی
 بانصافش رعیت (ولایت) شاد گشتند
 ز مظلومان عالم جور برداشت
 ز هر دروازه برداشت باجی
 ده مسلم کرد شهر و روستا را
 ز عدلش باز با تپه و شده خویش
 رعیت هر چه بود از دور و پیوند
 فراخی در جهان چندان اثر کرد
 نیت چون نیک باشد پادشا را
 ۱۰۰ درخت بدنیت خوشیده شاخست (۱)
 فراخیها و تنگی های اطراف
 ز چشم پادشاه افتاد رائی (۲)
 چو شیرین از شهنش بی خبر بود
 اگر چه دولت کی خسروی داشت
 ۱۰۰ خبر پرسید از هر کاروانی
 چو آگه شد که شاه مشتری بخت
 فروغ ملک بر مه شد ز ماهی
 همه زندانیان آزاد گشتند
 همه آیین جور از دور برداشت
 نجست از هیچ دهقانی خراجی
 که بهتر داشت از دنیا (دیبا) دعا را
 بیک جا آب خورده گرگ با میش
 بدین و داد او خوردند سو گند
 که یکدانه غله صد بیشتر کرد
 کهر خیزد بجای گل گی را
 شه نیکو نیت را پی فراخست
 ز رای (عدل) پادشاه خودزند لاف
 که بد رائی کنند در پادشائی
 در آن شاهی دلش زیر و زبر بود
 چو مدهوشان سر صحراروی داشت
 مگر کارندش از خسرو نشانی
 رسانید از زمین بر آسمان تخت

(۱) خوشیده - خشکیده . (۲) یعنی رای بد رائی و ستمگری در پادشاهی از چشم پادشاه حقیقی افتاده است و کسیکه رای بد دارد پادشاه نیست بلکه غارتگر است یا آنکه فکر و رای بدی که آن رای با پادشاه بد رآیست و عاقبت زیان وی میشود از چشم شاه افتاده و پستندیده نیست در این صورت مصراع نانی صفت رای در مصراع اولست.

بجای آورد رسم دوستداری که مریم در تعصب سنگدل بود . که با کس در سازد مهر و پیوند نفس را زین حکایت تلخ دریافت در آن محنت چو خرد در گل فرو ماند نه مرغی باسکه موری را نیازد همه کارش چو زراف آشفگی داشت کند ناموس عدش بیوفائی کز آن دعوی کند دیوان خود پاک به تنهائی خورد تیسار خسرو که بیدل بود و بیدل هست بیرای دلش سیر آمد از صاحب کلاهی	ز گنج افشانی و گوهر نثاری ولیک از کار مریم تنگدل بود ملك را داده بد در روم سوگند چو شیرین از چنین تلخی خبر یافت « ۵ » ز دل کوری بکار دل فرو ماند (۱) در آن یکسال کو فرماندهی کرد دلش چو نچشم شوخش خفتگی داشت همی ترسید کز شوریده رائی (۲) جز آنچه ندید آنسرو چالاک « ۱۰ » کند تنهاری در کار خسرو بود از رای سستش پای برجای بمولائی سپرد آن پادشاهی (۳)
---	---

آمدن شیرین بمیدان

زده شاپور بر فتراک او دست کنیزی چند را با خوشتن برد برنج و راحتش غمغوار بودند ز جنس چارپایان نیز بسیار چو دریا کرده کوه و دشت را پر پس او چارپایان میل در میل	بگلگون روده رخت برست وزان خوبان چو در ره پای بفرود « ۱۵ » که در هر جای با او یار بودند بسی برداشت از دیبا و دینار ز گاو و گوسفند و اسب و اشتر وز آنجا سوی قصر آمد بتعجیل
--	---

(۱) دل کوری - یعنی حیرت و فروماندگی در کار خویش است .

(۲) یعنی میترسید که از فکر شوریده و پریشان ناموس عدل را از دست داده بستم
با رعیت رفتار کند . (۳) یعنی آن پادشاهی را یکی از موالی و بندگان خود
سپرد و بترك نعت و تاج گفت .

دگر ره در صدف شد لؤلؤ تر
 بهور هندوان آمد خزینه (۱)
 از آن در خوشاب آنسنگ سوزان
 ز روی او که بد خرم بهاری
 «ه» ز گرمی کان هوا دزکار او بود (۲)
 ملك دانست كامد يار نزديك
 زمربم بود در خاطر هراسش
 بمهد آوردنش رخت نمی یافت
 به پیغامی قناعت کرد از آتماه
 «۱۰» نبودى يکزمان بى ياد دادار
 بسنگ خویش تن در داد گوهر
 بسنگستان غم رفت آبگینه
 چو آتش گاه موبد شد فروزان
 شد آن آتشکده چون لاله زاری
 هوا گفتی که گرمی دار او بود
 بدید امید را در کار نزدیک
 که مریم روز و شب میداشت پاسش
 برقن نیز هم فرصت نمی یافت
 بیادی دل نهاد از خاک آراه
 و ز آن اندیشه می پیچید چون مار

آگهی خسرو از هرگ بهرام چوبین

چو شاهنشاه صبح آمد بر او زنگ
 برآمد یوسنی نارنج در دست (۳)
 سپاه روم زد بر لشکر رنك
 شد از چشم فلک نیرنگ سازی (۴)
 گشاد ابرویها در دنلو زای

(۱) هورهندوان - در فرهنگهای فارسی همین نام مینویسند هور در هندی معنای دیگری دارد. و از فرار سیاق کلام هورهندوان باید مکانی مخصوص باشد برای نگاهداری خزیه دوتنی یا معنی دیگری دارد قریب باین معنی.

(۲) یعنی از بس هوا و عشق او را گرم کرده بود گوئی هوای مجاور قصر از آتش وجود او گرمی گرفته بود. (۳) یعنی یوسف صبح نارنج خورشید در دست از مشرق برآمد و ترنج ماها را شکسته و نابود ساخت بهمانگونه که یوسف زلیخارا بشق درهم شکست. یا مانند زلیخا که ترنج را میرید ترنج ماها را درهم شکست (۴) در بعضی نسخ است (گشاد ابرو جهان در دنلو زای).

- در پیروزه گون گند گشادند
 زمانه ایمن از غوغا و فریاد
 بقال فرخ و یرایه نسو
 سراپرده بسدره سر کشیده (۱)
 ستاده قیصر و خاقان و فغفور
 «۵» بهر گوشه (کرسی) مهیا کرده جائی
 طرفداران که صف در صف کشیدند (۲)
 کسی کش در دل آمد سر بریدن
 زبس گوهر کمر های شب افروز (۳)
 قبا بسته کمر داران چون پیل
 «۱۰» در آنصف کاتش از بیم آب گشتی
 نشسته خسرو برروز بر تخت
 در رویه گرد تخت پادشائیش
 زخاموشی در آن زرنه پرگار
 زمین را زیر تخت آرام داده
 «۱۵» بفتح الباب دولت بامدادان
 زمین بوسید و گفتا شادمان باش
- به پیروزی جهانرا مرده دادند
 زمین آسوده از تشیع و بیداد
 نهاده خسروانی تخت خسرو
 سباطینی بگردونت بر کشیده
 يك (دو) آماج از بساط پیشکه دور
 برو زانو زده کشور خدائی
 ز هیبت پشت پای خویش دیدند
 نیارست از سیاست باز دیدن
 در گستاخ بینی بسته برروز
 کمر بندی زده، مقدار ده میل
 سخن گرز بندی سیما بگشتی (۴)
 جوان فرو جوان طبع و جوان بخت
 کشیده صف غلامان سرائیش
 شده نقش غلامان نقش دیوار
 بر رسم خاص بار عام داده
 ز در یکی درآمد سخت شادان
 همیشه در جهان شاه جهان باش

(۱) سباطین بفتح طاء بمعنی دورسته و دورویه از درخت و غیر آنست. یعنی سراپرده های سر بسدره نهاده دو رویه بر فلک سر کشیده بود. (۲) معنی این بیت و بیت بعد اینست که نگهبانان اطراف از هیبت پشت پای خویش نظر میکردند نه بجانب شاه زیرا کسی که در دل وی برای يك نظر گستاخانه بشاه سیاست سر بریدن راه یافته بود زهره باز دیدن بشاه نداشت. (۳) یعنی نابخش کمرهای آمده بگوهر شب افروز چشم روشن و گستاخ بین روز را خیره و تاریک کرده بود. (۴) یعنی سخن سنگین بهتر از زر از بیم در دهانها چون سیاب لرزنده بود.

تو زرین بهره باش از تخت زرین (۱) که چوبین بهره شد بهرام چوبین
 نشاط از خانه چوبین برون تاخت (۲) که چوبین خانه از دشمن برداخت

شهنشاه از دل سنگین ایام مثل زد بر تن چوبین بهرام
 که تا بر ما زمانه چوبین بود فلک چوبک زن چوبینه تن بود (۳)
 « چو چوب دولت ماست بر آور (۴) مه چوبینه چوبین شد بخاور
 نه این بهرام اگر بهرام گوراست (۵) سرانجام از جهانش بهره گوراست

(۱) در بعضی نسخ است .

توزرین تخت باش و خوش فروین که چوبین تخت شد بهرام چوبین
 و تصحیح غلط کاتبست . (۲) مراد از خانه چوبین - خانه بهرام چوبین و از چوبین
 خانه پیکر و جسم او است . یعنی نشاط و خرمی از خانه بهرام رخت بر بست زیرا
 چوبین خانه و جسم وی از دشمن شاه پاک و برداخته شد و جانیش از کالبد بیرون
 رفت مکن است از چوبین خانه هم مراد همان خانه بهرام باشد نه جسم وی .
 (۳) چوبک زن - مهر پاسبانان شاهست و چوبک چوب و نخته است که آن مهر بهم
 میزند تا پاسبانان بخواب نروند . (۴) یعنی چون درخت دولت ما سرسبز و بر آور
 شد ماه وجود بهرام چوبینه یا بهرام چوبینه مهین درخاور که چین باشد از تخت بخت
 چوبین تابوت جای گرفت . (۵) در بعضی نسخ است (سرانجامش زگیبی
 بهره گور است .

(الحاقی)

ملك دلتنك شد ز انحال و پیغام
 بدل گفتا که کار عالم اینست
 چو بهرام از جهان بیرون برد رخت
 بزرگانی که پیش شاه بودند
 که بیرون برد رخت از خانه بهرام
 چنین بود و چنین باشد چنین است
 کجا ماند بخرو تاج یا تخت
 ز احوال جهان آگاه بودند
 شایسته بر خواندند هر يك
 تار نو بر افشاندند هر يك

اگر بهرام گوری رفت ازین دام جهان تا در جهان یاریش میکرد کجا آن شیر کز شمشیر گیری کجا آن تیغ کاتش در جهان زد

«۵» بسا فرزانه را کوشیرزاد است (۱) بسا گرک جوان کز روبه پیر از آن بر گرک روبه راست شاهی بساشه کز فریب یافه (یاوه) گویان سرانجام از شتاب خام تدبیر

«۱۰» زمغوری کلاه از سرشود دور

بیا تا بنگری صد گور بهرام تمنای جهانداریش میکرد چو مستان کرد با ما شیرگیری نیانچه بر درفش کویان زد فریب خاک کیان بر باد داد است بافسون بسته شد در دام نخجیر که روبه دام بیند گرک ماهی (۲) خصومت را شود بی وقت جویان بجای پرنیاب بردل نهد تیر مبادا کس بزور خویش مغرور

چراغ از چه زروغن نور گیرد (۳) خورش ها را نمک رو تازه دارد مخور چندان که خرما خار گردد

بسا باشد که از روغن بمیرد نمک باید که تیز اندازه دارد کوارش در دهن مردار گردد

(۱) این بیت با چند بیت بعد از آن همه راجع بفریب خوردن بهرام است در طغیان و سرکشی یعنی بسا مرد فرزانه شیرزاد را که فریب مفسدان عالم خاک بر باد داده و بسا گرک جوان را که روبه پیر بدام نخجیر انداخته است و بهرام هم یکی از آن فریب خوردگانست . (۲) یعنی ماهی در دام گذاشته شده برای سپید . میادان بناسبت زیادی بوی بیشتر گوشت ماهی در دام مینهادند . (۳) یعنی چراغ کلهداری اگر چه از روغن زود نور دارد ولی بسیار میشود که زیادی زور و غرور باعث مردن چراغ است چنانکه روغن زیاد هم چراغ را خاموش میکند .

(الحاقی)

بچلوا گر چه طبیعت میل دارد گر افزون خورده باشی هم تب آرد

- چنان خورک ضرورت‌های حالت (۱) حرام دیگران باشد حلالیت
 مقیمی را که این دروازه باید (۲) غم و شادیش را اندازه باید
 مجبور بالاتر از دوران خورد جای مکش بیش از گلیم خویشتن پای
 چو دریا بر مزن موجی که داری میر بالا تر از اوجی که داری
 بقدر شغل خود باید زدن لاف که زردوزی نداند بوریا باف
 چه نیکو داستانی زده‌تر (خرد) مند هلیله با هلیله قند با قند
 نه فرخ شد نهاد نو نهادن ره و رسم کهن بر باد دادن
 بقندیل قدیمان در زدن سنک بکالای یتیمان بر زدن چنک
 هر آنکو کشت تخمی کشته برداد نه من گفتم که دانه زو خبر داد
 هر تخمی درختی راست روید نه هر رودی سرودی راست گوید
 سرهنگی حمایل کردن تیغ (۳) بسا مهرا که پوشد چهره در میغ
 تو خونریزی مبین کو شیر گیرد که خونس گیرد ارچه دیر گیرد
 از این ابلق سوار نیم زنگی (۴) که در زیر ابلقی دارد دورنگی
 عباس ایمن که باخوی پلنک است کجا یکدل شود آخر دورنک است

- (۱) معنی این بیت و بیت قبل اینست که آنقدر مغز که خوراک گوارا چون مردار
 بر دهن تو ناگوار و حرام شود بلکه چنان بخورد که مردار بر دیگران حرام بر تو حلال
 شود. خوردن غذای حلال بیش از حد اشتها در شرع حرام و خوردن مردار حرام
 هنگام گرسنگی و ضرورت در شرع حلالست. (۲) یعنی مقیم دروازه وجود
 در غم و شادی و هر چیز دیگر باید از حد اعتدال خارج نشود.
 (۳) یعنی تیغ سرهنگی حمایل کردن بسیار میشود که سر را بیاد میدهد و ماه چهره
 را در میغ خاک میپوشاند.
 (۴) ابلق سوار نیم زنگی آسمانست که يك نیه او همیشه بسبب شب سیاهست و
 اسب ابلق دورنگی در زیر وی شب و روز است.

- ستم در مذهب دوات روا نیست (۱) که دولت با ستمکار آشنا نیست
 خری در کاهدان افتاد تا گاه نگویم وای بر خر وای بر گاه
 مگس بر خوان حلوا کی کند پشت بانجیری غرابی چون توان کشت
 بسیم دیگران زرین مکن کاخ کزین دین درخنده گردد کیسه سوراخ
 «ده» نکه دار اندرین آشفته بازار (۲) کدین گازر از نارنج عطار
 مشو خامش چو کار افتد بزاری که باشد خامشی نوعی ز خواری (یاری)
 شنیدستم که در زنجیر عامان (۳) یکی بود است ازین آشفته نامان
 چو با او ساختی تا بالغی جنک بیالغ تر کسی بر داشتی سنک
 پیرسیدند کز طفلان خوری خار زپیران کین گشی چون باشد اینکار
 «۱۰» بخنده گفت اگر پیران نهندند کجا طفلان ستمکاری پسندند
 چو دست از پای ناخشنود باشد (۴) بجرم پای سرما خود باشد

(۱) این اندرزها همه از زبان خسرو است نسبت بپزرگانی که دربار گاه وی بودند، و در این بیت و دو بیت بعد میگوید ستمکاری چون بهرام با پادشاهی آشنائی نمیتواند کرد و اگر چند روزی بر حسب اتفاق خری در کاهدان دولت افتاد بر او جای خرده گیری نیست و من بر او غضبناک نیستم زیرا مگس بر خوان حلوا پشت نمیکند و غراب را برای خوردن يك انجیر نباید کشت اما بر گاه کاهدان دولت که سران و سرداران باشند جای غضب و افسوس است زیرا آنان باعث این فتنه شده اند. مل بعد در سطر مضمون هم این معنی را تأیید میکند. (۲) یعنی باید نارنج وجود عطار در عبت را از کدین گازری قتل و غارت سرداران و وزیران نگهداشت و در اینجا خاموش نباید بود. نتیجه تمام سخنان خسرو اینست که از کسانی که بهرام را برانگیختند کنیزه کشی باید کرد. (۳) آشفته نامان - یعنی عاقلان دیوانه نما. (۴) دست در اینجا بمعنی دستور و این بیت بقیه گفتار دیوانه است. یعنی دستور پادشاه بگناه تظاول پای سر یغماگران را از پیکر می اندازد کنایه از اینکه کودک نادان پا و پس دانا سراسر است و من دستور وار بگناه پای سر را میگیرم.

- بجباری مبین در هیچ درویش
 ز عیب نیک مردم دیده بر دوز
 هنر بیند چو عیب این چشم جاسوس (۱)
 تو چشم زاغ بین نه پای طاوس
 ترا حرفی بعد تروریر در مشمت
 «۹» بعیب خوبش يك دیده نمائی ؟ (۳)
 بعیب دیگران صد صد گشائی ؟
 نه کم ز آینه در عیب جوئی (۴)
 بآینه رها کن سخت روئی
 حفاظ آینه این يك هنر بس
 چو سابه روسیاه آنکس نشیند
 شاید دید خصم خوبش را خرد
 «۱۰» مشوغره بر آن خرگوش زرفام (۵)
 که بر خنجر نگارد مرد رسام
 که چون شیران بدان خنجر ستیزند
 بدو خون بسی خرگوش ریزند
 در آب نرم رو منگر بخواری (۶)
 که تند (نیز) آید که زنهار خواری
 بر آتش دل منه کورخ فروزد
 که وقت آید که صد خرمن بسوزد

(۱) یعنی چشم بدین جاسوس عیب است و هنر را عیب می‌بیند تو رفتار او را بآموز و برخلاف او در همه چیز کمال بین باش از زاغ چشم او را که کمال است بین و در طاوس با آنهمه کمال عیب و زشتی پای او را منگر . (۲) انگشت بر حرف گذاشتن خرده گیری کردنست . (۳) در بعض نسخ است .

بعیب خوشتن يك دیده بنای بعیب دیگران صد دیده بگشای

(۴) یعنی ای کسیکه در عیب جوئی کم از آینه نیستی این سخت روئی و بی نرمی را ترک کن . سخت روئی کنایه از بی نرمی است . (۵) یعنی خرگوشی که بر خنجر نقش شده خنجر گیر و جنگجوی نیست و با همان خنجر شیر مردان خون هزار خرگوش را خواهند ریخت . (۶) یعنی آب نرم رو ساکن را خواریم زیرا در وقت زنهار خواری وعهد شکنی و غرق ساختن تو تند و نیز خواهد بود .

بگستاخی مبین در خنده شیر	که نه دندان نماید بلکه شمشیر
هر آنکس کو زند لاف دلیری	ز جنگ شیر یابد نام شیری
چو کین خواهی ز خسرو کرد بهرام	ز کین خسروان خسرو شدش نام
به ار باکم ز خود خود را تسنجی	کز افکنندن وز افتادن برنجی
«ه» ستیزه با بزرگان به توان برد	که از همدستی خردان شوی خرد
نهنگ آن به که درد ریا ستیزد	کز آب خرد ماهی خرد خیزد
چو خسرو گفت بسیاری درین باب	بزرگان ریختند از دیدگان آب
فرود آمد ز تخت آنروز دلتنگ	روان کرده ز ترگس آب گلرنگ
سه روز اندوه خورد از بهر بهرام	نه با نخت آشنامیشد (گشت و) نه با جام

بزم آرائی خسرو

«۱۰» چهارم روز مجلس تازه کردند غناها را بلند آوازه کردند

بینشیدن در آمد دست دریا	زمین گشت از جواهر چون ثریا
ملك چون شد ز نوش ساقیان مست	غم دیدار شیرین بردش از دست
طلب فرمود کردن باربد را	وز در زمان طلب شد درد خود را

(می لحن باربد)

در آمد باربد چون بلبل مست	گرفته بریطی چون آب در دست
«۱۵» ز صدستان که او را بود در ساز	گزیده کرد سی لحن خوش آواز

(الحاقی)

در آن مجلس که بهر عام کردند	می همچون شفق در جام کردند
خروش چنگ را مشگر بر آمد	بخار می ز معده بر سر آمد

زبی لحنی بدان سی لحن چون نوش (۱) گہی دل دادی و گہ بستدی هوش
بیربط چون سرزخمہ در آورد ز رود خشک بانک تر در آورد

اول - گنج باد آورد

چوباد از گنج باد آورد راندی (۲) زهر بادی لبش گنجی فشاندی
دوم - گنج کاو

چو گنج کاو را کردی نوا سنج بر افشاندی زمین ہم کاو و ہم گنج
سوم - گنج سوخته

دہ ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج را آہ
چهارم - شادروان مروارید

چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی کہ مروارید سفتی
پنجم - تخت طاقدیسی

چو تخت طاقدیسی ساز کردی بہشت از طاقہا در باز کردی
ششم و ہفتم - ناقوسی و اورنگی

چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز شدی اورنگ چو ناقوس از آواز (۳)
ہشتم - حقہ کاوس

چو قند از حقہ کاوس دادی شکر کالای اورا بوس دادی (۴)

(۱) لحن اول بمعنی غلط و دوم بمعنی دستگاہ آواز است یعنی از آن سی لحن گریدہ کہ مطابق علم موسیقی هیچ لحن و غلط نہ داشت گہی شنوندگانرا دل میداد و گہی هوش میگرفت . (۲) در این بیت و بیت بعد خواندن و آواز اورا شرح میدہد . یعنی وقتی آوازہ گنج باد آورد میخواند از ہر دمی و نفسی لبش گنجی می افتاند . (۳) یعنی چون ناقوسی را با اورنگی ترکیب میکرد اورنگ خسروانی از شدت وسد ناقوس وار با آواز میامد یا آنکہ آواز وی در اورنگ پیچیدہ بانک ناقوس میگرد (۴) یعنی شکر منع قند اورا بوسہ میداد . کالای - ماع است .

نهم - ماه بر کوهان

چو لحن ماه بر کوهان گشادی زبانش ماه بر کوهان نهادی (۱)

دهم - مشك دانه

چو برگفتی نوای مشك دانه ختن گشتی ز بوی مشك خانه

یازدهم - آرایش خورشید

چو زد ز آرایش خورشید راهی در آرایش بدی خورشید ماهی (۲)

دوازدهم - نیمروز

چو گفتی نیمروز مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمه روز

سیزدهم - سبز در سبز

«ده» چو بانك سبز در سبزش شنیدی زباغ زرد (خشك) سبزه بردمیدی

چهاردهم - قفل روی

چو قفل روی آوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از روم و از ترك

پانزدهم - سروستان

چو بردستان سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان نگشتی

شانزدهم - سرو سهی

وگر سرو سهی را ساز دادی سهی سروش بخون خط باز دادی (۳)

هفدهم - نوشین باده

چو نوشین باده را در پرده بستی خماری باده نوشین شکستی

هیجدهم - رامش جان

«۱۰» چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه

(۱) یعنی هنگام آغاز کردن آواز (ماه بر کوهان) زبان گوینده وی ماه را از فلک

بر آورده برای استماع بر سر کوهها جای میداد. کوهان نور نیز یکی از منازل قمر است

در اغلب نسخ بجای زبانش (زمانش) (زنانش) (زمالش) قلمط و تصحیح کانست.

(۲) یعنی خورشید تا یکماه در آرایش بودی.

(۳) یعنی چون آوازه سرو سهی را ساز میکرد سهی سرو خط بندگی بخون بد و

باز میداد. خط بخون باز دادن کنایه از تا کبد در بندگی و کمال عجز و فروتنی است.

در بعضی نسخ است.

چو کردی رامش سرو سهی ساز سهی سروش بخون دادی خطی باز

نوزدهم - ناز نوروز - یاساز نوروز

چو در پرده کشیدی ناز (ساز) نوروز بنوروزی نشستی دوات آروز (۱)

بیستم - مشگویه

چو بر مشگویه کردی مشک مالی (۲) همه مشکو شدی بر مشک حالی

بیست و یکم - مهر گمانی

چو تو کردی نوای مهر گمانی ببردی هوش خلق از مهربانی

بیست و دوم - مروای نیک

چو بر مروای نیک انداختی فال همه نیک آمدی سروای آنسال (۳)

بیست و سوم - شب دیز

«و» چو در شب برگرفتی راه شب دیز شدندی جماله آفاق شب خیز

بیست و چهارم - شب فرخ

چو بر (در) داستان شب فرخ کشیدی از آن فرخنده تر شب کس ندیدی

بیست و پنجم - فرخ روز

چو یارش رای فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی

بیست و ششم - غنچه کبک دری

چو کردی غنچه کبک دری نیز ببردی غنچه کبک دلاویز (۴)

بیست و هفتم - نخجیر گمان

چو بر نخجیر گمان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخجیر کردی

(۱) بنوروزی نشستن جشن نوروز برپای داشتن است . (۲) فرهنگ نوسان مشگمانی

و مشگویه هر یک را لحنی جدا نوشته اند و چنین نیست زیرا در این صورت الیان سی

ویکی میشود . (۳) یعنی چون فال آواز وی بردستان (مروای نیک) می افتاد مروای

آنسال همه نیکو میشد . مروا - بروزن خرما فال نیک و دمای خیر است . (۴) غنچه

در مصراع دوم بضم غین و جیم هریب یعنی ناز و کرشمه است . یعنی چون لحن

(غنچه کبک دری) را آغاز کردی ناز و کرشمه دلبر کبک رفتار دل آویز را از بین بردی

و او را از در ناز بسوی آن آواز باز آوردی . در بعض نسخ است (ببردی غنچ

کبکان دلاویز) (ببردی غنچه کبک دری نیز) .

بیست و هشتم - کین سیاوش

چو زخمه راندی از کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش

بیست و نهم - کین ایرج

چو کردی کین ایرج را سر آغاز جهان را کین ایرج نوشدی باز

سیم - باغ شیرین

چو کردی باغ شیرین را شکر بار درخت تلخ را شیرین شدی بار

نواهایی بدینسان شد رامش انگیز	همیزد بار بد در پرده تیز (بزم پرویز)
«ده» بگفت بارید کز بار به گفت (۱)	زبان خسروش صد بار زه گفت
چنان بد رسم آن بدر منور	که بر هرزه بدادی بدره زور
بهر پرده که او بنواخت آروز	ملک گنجی دگر پرداخت آروز
بهر پرده که او برزد نوائی	ملک دادش پر از گوهر قبائی
زهی لفظی که گر بر تنک دستی (۲)	زهی گفتی زهی زرین به بستی
«۱۰» درین دوران گرت زرین به پسندند	زهی پشمین بگردن وانه بشند
زعالی همتی گردن برافراز	طناب هرزه از گردن بینداز (۳)
بخرسندی طمع را دیده بر دوز	زچون من قطره دریائی درآموز
که چندین گنج بخشیدم بشاهی	وز آن خرمن نجستم برک گاهی (۴)

- (۱) یعنی بر گفتار بارید که هر بار از بار دیگر بهتر میگفت خسرو صد بار زه واحسن گفت . (۲) یعنی زهی گفتار شاهانه که بهر کس زهی واحستی میگفت زه زرینی هم از پی داشت . زه در اینجا به معنی کناره و زه زرین کناره ایست از زر که بر جامه های ملوک و بزرگان میدوخته اند . در بعضی نسخ است (زهی لفظی که گر بر سنک بستی) .
- (۳) یعنی طناب هر گونه زه را خواه زرین و خواه پشمین باشد از گردن بینداز .
- (۴) نجستم یعنی در عهد جستجو هم بر نیامدم تا یافتن چه رسد .

- به بی برگی سخن را راست کردم (۱) نه اوداد ونه من درخواست کردم
 سرا این بس که یر کردم جهانرا ولی نعمت شدم دریا و کانرا (۲)
 نظامی گر زه زرین بسی هست (۳) زه تو زهد شد مگذارش از دست
 بدین زه گر گریبان را طرازی کنی برگردان گردن فرازی (۴)

شفاعت کردن خسرو پیش مریم از شیرین

- ه «چو بدر از جیب گردون سر بر آور (۵) زمین عطف هلالی بر سر آورد
 زمجاس در شبستان رفت خسرو شده سودای شیرین در سرش نو

- چو برگفتی ز شیرین سرگشتی دهان مریم از غم تلخ گشتی
 در آن مستی نشسته پیش مریم دم عیسی براو میخواند هر دم
 که شیرین گرچه از من دور بهتر (۶) زریش من نمک هم چور بهتر
 ۱۰ «ولی دامن (دانی) که دشمن کام گشتست بگیتی در بمن بدنام گشتست

(۱) بی برگی یعنی تنگ دستی است . (۲) یعنی از سخن بدریاها نعمت در وبکانها
 گوهر بخشیده و ولی نعمت آنها شدم . (۳) یعنی اگر چه زمزمین بسیار است تو
 زه دو حرف اول زهد را از دست مگذار . (۴) گردنان یعنی سرکشان و سرداران
 است . در بعض نسخ (کنی بر سرکشان) ظاهراً تصحیح کانست . (۵) وقتی ماه
 چهارده بزمین میناید يك نیمه از کره زمین را روشن میسازد و مهتاب بر سرزمین که
 نیمه آنرا پوشانیده برپوش و عطف هلالی میباشد . عطف اینجا یعنی دامن است .
 (۶) یعنی هر چند مرا دوری شیرین خوش است و از جراحت من نمک سوزنده وی
 بهتر آنکه ممنوع باشد ولی چون بسبب من بدنام و دشمن کام شده باید عزیزش داشت .

(الحاقی)

- زمانی پیش مریم تنگ بنیست در شادی بروی خویش بر بست
 حدیث از هر دری با او فروراند ز شیرین هر زمان افسانه خواند

چو من بنوازم و دارم عزیزش	صواب آید که بنوازی تو نیزش
اجازت ده کزان قصرش بیارم	بمشگوی پرستاران سپارم
نبینم روی او گر باز بینم (۱)	پر آتش باد چشم نازنینم
جوابش داد مریم کای جهانگیر	شکوهت چون کواکب آسمانگیر
«ده» خلافت را جهان برد نهاده (۲)	فلک بر خط حکمت سر نهاده
اگر حاوای تر شد نام شیرین (۳)	نخواهد شد فرود از کام شیرین
ترا بی رنج حلوائی چنین نرم (۴)	برنج سرد را تا کی کنی گرم
رطب خور خار نادیدن ترا سود	که بس شیرین بود حلوائی بی دود
مرا با جادوئی هم حقه سازی؟ (۵)	که بر سازد زبابل حقه بازی
«۱۰» هزار افسانه از بریش دارد	بطنازی یکی در بیش دارد
ترا بفریبد و ما را کند دور	تو تو را ضعیف شوی من از تو مهجور
من افسونهای او را نیک دانم	چنین افسانهها را نیک خوانم
بسازن کو صد از پنجه نداند	عظاود را بزرق از ره براند

(۱) در بعض نسخ است (نبینم سوی او وریاز بینم)

- (۲) یعنی مخالفت فرمان ترا آسان از در بیرون نهاده و بخود راه نداده است .
 (۳) یعنی اگر شیرین بنام حاوای تر باشد و مبدل بحلوائی تر گردد از کام تو بشیرینی
 فرو نخواهد رفت و منت تلخکام خواهم ساخت . نام و کام را بسکون مبین باید خواند .
 (۴) یعنی من برای تو حلوائی نرم برنجم دیگر چه حاجت است که برنج سرد شیرین
 را برای حلوا گرم کنی . آرد برنج را هنگام حلوا پختن با آتش گرم میکنند .
 (۵) معنی این بیت با دویست بعد اینست که مرا با کسی میخواهی در حقه یک خانه جای
 بدهی که حقه های بابلی را ساز کرده و یک افسون از هزار افسانه که از بردارد ترا
 بفریبد و مرا از تو دور کند .

- زنان مانند ریحان سفالند (۱) درون سوخبت و بیرون سوچمانند
 نشاید یافتن در (از) هیچ برزن وفا دراسب و درشمیر و درزن
 وقامردیست برزن چون توان بست (۲) چوزن گفتم بشوی از مردمی دست
 بسی کردند مردان چاره سازی ندیدند از یکی زن راست بازی
 ده «زن از پهلوی چپ گویند برخواست مجوی از جانب چپ جانب راست
 چه بندی دل در آن دور از خدائی (۳) کزو حاصل نداری جز بلائی
 اگر غیرت بری بادرد باشی و گر بی غیرتی نامرد باشی
 برو تنها دم از شادی برآور چو سوسن سر با آزادی برآور
 پس آنکه بر زبان آورد سوکند بهوش زیرک و جان خردمند
 «۱۰» بتاج قیصر و تخت شهنشاه که گرشیرین بدین کشور کند راه
 بگردن برنهم مشکین رسن را برآوریم زجورت خویشتن را
 همان به کو در آن وادی نشیند که جغد آن به که آبادی بیند
 یقین شد شاه را چون مریم این گفت که هرگز در نسا ز جفت با جفت (۴)
 سخن را از در دیگر بنی کرد (۵) نوازش می نمود و صبری می کرد
 «۱۵» سوی خسرو شدی بیوسته شاپور بصد حیلت پیامی دادی از دور

- (۱) یعنی زنان مانند گلی که بر سفال نقش شده یا مجسمه گلی که از سفال ساخته باشند بظاهر خوب و در باطن زشتند .
 (۲) یعنی وفا از مردی بر میخیزد و در زن مردی نیست .
 (۳) در بعض نسخ است (چه بندی دل در آن دوران خدائی) .
 (۴) جفت در اینجا بمعنی و سنی و دو زن از یک شوهر است .
 (۵) الف (بنا) با ماله یاه گردیده بمناسبت قافیت یائی و فقط در یک نسخه که کهن ترین نسخ است (بنی) یافت شد و در تمام نسخ دیگر بطلط و تصحیح و سائب (بنا) ضبط شده .

(الحاقی)

بگفتم هر چه دانستم در این باب تو خواهی نرم باش و خواه بشتاب

جوابش هم نهانی باز بردی
از آن بازیچه حیران گشت شیرین
دلش دانست کان تر بیوفائست
زخونخواری بغمخواری سپردی
که بی او چون شکبید شاه چندین
شکبش بر صلاح پادشائست

فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین

شفاعت کرد روزی شه بشاپور
«۵» بیار آنما را یکشب درین برج
من از بهر صلاح دولت خوش
که ترسم مریم از بس ناشکیبی
همان بهتر که با آنما دلداری
اگر چه سوخته پایم ز راهش
گر این شوخ آن بر رخ را ببیند
«۱۰» پذیرفتار فرمان گشت نقاش
بمصر آمد چو در بانی پراز جوش
حکایت کرد با شیرین سر آغاز
ملك را در شکار رخس تند است
از آن او را چنین آزرم دارد
که تا کی باشم از دلداری خود دور
که بنهان دارمش چون لعل در درج
نیارم رغبتی کردن بدو بیش
چو عیسی بر کشد خود را صلیبی (۱)
نهفته دوستی و رزم پری وار
چو دست سوخته دارم نگاهش (۲)
شود دیوی و برد بوی نشبند (۳)
که بندم نقش چین را در تو خوش باش
که باشد موج آن دریا همه نوش
که وقت آمد که بر دولت کنی تاز
ولیک از مریمش شمشیر کند است
که از پیمان قیصر شرم دارد

(۱) یعنی بطرز صلیبی خود را بدار کشید که دستها از دو طرف بر تخته کوبیده

و سرش بالای دار باشد بشکل صلیب . یاه صلیبی یاه نسبت است .

(۲) یعنی او را چون دست سوخته در لنگاف و پرده پنهانی نگاه میدارم .

(۳) دیو اول بمعنی اصلی خود با پهلوان و دیو دوم بمعنی اسب است . یعنی اگر

در ده شمشیر را به بند حوزت ده با سله آن به اسب سوار و با ما بختک خواهد شد .

یسا تا يك سواره بر نشینیم (۱) ره مشکوی خسرو برگزینیم
 طرب میساز با خسرو نهانی (۲) سرآید خصم را دولت چو دانی

عتاب کردن شیرین بشاپور

بت تنها نشین ماه تھی رو (۳) تھی از خویشتن تنها ز خسرو
 به تندی برزد آزازی بشاپور که از خود شرم داری از خدا دور
 «ه» مگو چندین که مفرم را برفتی کفایت کن تمام است آنچه گفتی (۴)
 نه هر گوهر که پیش آید توان سفت نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت
 نه هر آبی که پیش آید توان خورد نه هرچ از دست بر خیزد توان کرد
 نیاید هیچ از انصاف تو یادم به بی انصافیت انصاف دادم
 از این صنعت خدا دوری دهادت خرد ز این کار دستوری دهادت (۵)

(۱) یعنی یا تا تنها سوار شده و برویم نزد خسرو . (۲) یعنی چون میدانی که
 دولت و حال رقیب اگر تو با خسرو دست وصال دهی بسر میاید پس نهانی با او بساز .
 (۳) مصراع دوم توضیح معنای مصراع اولست یعنی تنها نشین از خسرو و تھی رو
 از خویشتن و از خود بخود . (۴) تمام است یعنی بس است . (۵) یعنی خرد
 از این کار دستور ترك بتودهد . کلمه (ترك) بقرینه لفظ (زاین) حذف شده .

(الحاقی)

ملك سرگشته بود از روز گارش کز او گشتمت روشن کار و بارش
 دلش بد روز و شب پر آب و آتش نشد تا روز امروز این دلش خوش
 بیدیدار رخت دل گرم دارد هراس از مریم بی شرم دارد
 اگرچه مریم ادرا هست همدست همی خواهد که باشد با تو پیوست
 کسی کو کرده باشد انگبین نوش کجا شیرینش باشد فراموش

بر آوردی مرا از شهر یاری
 من از بیداشی در غم قدام
 در آنجا گزمین بودی یکی سوز
 خر از دکان پالان گر گریزد
 «و کسادی چون کشم گوهر نژاد»
 چو ز آب حوض ترگشتت زینم (۲)
 چه فرمائی دلی با این خرابی
 چو آن درگاه را در خور نیستم (۳) بزور آن به که از در در نیستم

(۱) در بعض نسخ است (چه میخواهی که از جانم براری)
 (۲) در بعض نسخ است (چو ز آب حوض ترگشت زینم) . (۳) یعنی چون
 شایسته آن درگاه نیستم بهتر آنست که خود را بزور از در بیرون نیکنم .

(الحاقی)

دل از هم کام و هم شادی گسته
 بدین تلخی که شیرینست امروز
 نیامد از بر او هیچ بادی
 نبود او غافل از من شام و شبگیر
 دل آن بهتر که بهر یار باشد
 چو از مریم دلش بی مهر گردد
 کجا آید سر من در شماری
 اگر شیرین ترا همدم نباشد
 بگو با آنکه هستی عشق میباز
 بدین چربی زبانی کرده در کار
 ترا چربی مرا شیرینی هست
 چه گویم من ازین یهوده گفتار
 چنین طبل تهی تاکی زدم من
 ز یکامی به تنهایی نشسته
 نباشد هیچکس با رنج دلسوز
 نکرد از من در این یکسال بادی
 عفاک الله نکردی هیچ تقصیر
 ولی یاری که او غمخوار باشد
 طلبکار می بی مهر گردد
 چه بر خیزد زچون من دلفکاری
 ترا همدم به از مریم نباشد
 چو یارت هست با او عشق میباز
 نه از بازی شیرین خبر دار
 کز آن چربی بشیرینی توان درست
 چه بچویم من از ششاد و گلزار
 اگر شیرینم آخر هم زدم من